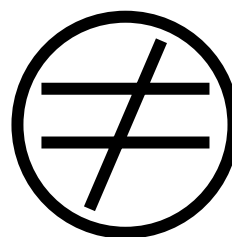


به نام خداوند جان و خرد



پاینده ایران

پان ایرانیسم نهضت:

ضد استعمار ضد استبداد ضد استعمار

سال هشتم - شماره 87 و 88 اردیبهشت و خرداد ماه 1385

نشریه داخلی حزب پان ایرانیست



- 2 پیامی از: محسن پزشکیور (پندار)
- 4 دلاوران و مبارزان ... از: دکتر زنگنه
- 5 تلاش اروپا برای ... از: اسماعیل شعوبی
- 6 کالبد شکافی ... از: منوچهر یزدی
- 10 پان ایرانیست ها می گویند... از: اخگر
- 13 18 اردیبهشت ماه 1370
- 14 رسالت فراموش شده... از: حوریه رستمی
- 16 به سوی سرفرازی... از: حجت .. کلاشی
- 23 اردشیر پاپکان... از: مهرداد
- 26 بخشی از کتاب سال های تصمیم اشپینگلر
- 29 وصیت نامه داریوش کبیر
- 31 اعلامیه ها

سوسیالیسم، دموکراسی بر بنیاد ناسیونالیسم

پیامی از: محسن پزشکیور (پن‌دار)

«لایحه دفاعیه تاریخ...!»

پان ایرانیسم در نبرد گاه تاریخ:

نقش مخرب فراماسونری و

دیگر اندیشه های جهان وطنی و ضد ایرانی

1- یورش و بسیج خصمانه فراماسونری در حوادث سوم شهریور ماه 1320:

از روزها و بل ماه های پیش از شهریور ماه 1320 به مانند دهه ها و بیش از دویست سال نفوذ و حکومت فراماسونری، تلاشی همه جانبه صورت می گرفت که ملت ایران و نیز پادشاه وقت ایران - رضا شاه پهلوی - را در پهنه سیاست ها و حوادث دهشتناک تاریخی آن زمان، در نوعی بی خبری و غفلت زدگی نگه دارند. به دنبال برکناری نخست وزیر فراماسونر ایران (محمود جم)، فراماسونر دیگری که دارای مقام استادی و بل "استاد اعظم" در سازمان فراماسونری بین المللی بود در آن ایام حساس و پر آشوب در جایگاه نخست وزیری ایران قرار گرفت. این عنصر خطرناک و فراماسونر مشهور، علی منصور، پدر حسنعلی منصور نخست وزیر حوادث پس از روز یورش اهریمن "سوم شهریور ماه 1320" بود.

علی منصور از معدود فراماسونرهایی بود که در پهنه سیاست جهانی با اختیارات و اقتداری چونان نخست وزیران بلند پایه دولت های وابسته به جبهه متفقین در نبرد گاه دومین جنگ جهانی قرار داشت. نقش علی منصور در مقام نخست وزیری دولت شاهنشاهی ایران گذشته از خیانت های دیگران بود که نه تنها پادشاه وقت و اصولاً ملت ایران را در غفلت و خواب زدگی حیرت انگیزی قرارداد که در بی خبری کامل از هجوم ارتش های متفقین روس و انگلیس و آمریکا و عوامل و متحدین آنها قرارداد بلکه به طور کلی مقدمات ازهم پاشیدگی ارتش ایران و نیز ناآگاهی تمامی مسئولین مملکت از یورش نیروهای نظامی متجاوزین به ایران در بی خبری مطلق فراهم کرد.

2- از چندین سال پیش از وقوع جنگ جهانی دوم، بنا به خواست پادشاه وقت، حاکمیت فراماسونری در ایران دچار تزلزل شده و سازمان ها و مسئولان طراز اول فراماسونری در نوعی دوری ظاهری از مسئولیت های اجرایی و مدیریت ایران قرار گرفته بودند. در واقع می توان گفت فراماسونری که چندین سال دور از مسئولیت ها و

در شماره های پیشین اندکی پیرامون نقش فراماسونری و دیگر اندیشه های جهان وطنی علیه ملت ستم کشیده و غارت شده ایران مطالبی چند بیان داشتیم. اکنون به گونه بیان این نمودار خسران بار در تاریخ معاصر ملت ایران توضیحی اندک بیان می دارم.

مدافعه از تاریخ معاصر ایران، مدافعه از پان ایرانیسم می باشد.

هر چند به سبب های گوناگون یکی از هدف های حدوث وقایع و یورش های ضد ملت ایران بدانجا انجامید که با برپایی روز واقعه (22 بهمن ماه 1357) با نهایت بی انصافی و خودکامگی، در آن روز همه نهاد های اقتدار ملت ایران و نیز امیدهای مردم ستم کشیده و ملت های زجر دیده این منطقه از جهان را زایل و تبدیل به ناامیدی و یأس خسران باری نمود اما از همان هنگام، مبارزات وسیعی در دل حوادث و وقایع ناشی از آن نقطه سیاه تاریخ برای پان ایرانیسم و به طور کلی برای همه جنبش ها و تفکرات ضد اسارت، وظایفی سخت را ترسیم نمود که از شناخت و قبول مسئولیتهای این وقایع وظایف، تاریخی و اجتماعی گریزی نیست، گریزی هم نبود! بدین سبب از آن هنگام تا کنون بیش از یک ربع قرن پر حادثه ترین سال های تاریخ ملت ایران را رقم زده است که به طور قطع نهضت پان ایرانیسم در مقام و موضع نهضتی مسئول و برخاسته از نیازهای ملت ایران می بایست این «باید های» تاریخ را در می یافت و بر اساس آن «باید ها» مبارزات صفوف رزمنده پان ایرانیسم را به نیازهای ملت ایران در مقام نهضتی شناخته شده و مسئول اقدام می نمود. بانگاهی مجمل و نیز نگاهی دقیق از زندگی ملت ایران، طی این سده های تاریخ اخیر جامعه بزرگ ایرانی، فشرده ای از نکات و خطوط زندگی ملت ایران را بیان می دارم که همه ضرورت ها و جنبش ها و مواضع شناخت ملت ایران و این منطقه از دنیا را با خود دارد. آگاهی بر این مسائل و شناخت این اصول و موارد، همواره راه گشای مبارزات و تعیین استراتژی مبارزات نهضت، سرنوشت ملت ایران، بوده و هست. به راستی، این اصول چونان اصول برگزیده از «لایحه دفاعیه تاریخ معاصر ملت ایران است»:

دریادار بایندر پس از دهه های بسیار نخستین فرمانده نیروی دریایی جوان ایران بود که با هدف گیری قبلی از سوی متفقین به شهادت رسید و نیروی دریایی ایران با هجوم انگلیس ها در آن منطقه پس از مدافعات تن به تن در هم شکسته شد و خون پاک بایندر و دیگر دریانوردان ضد استعمار آغاز جنبشی بزرگ را در تاریخ ایران رقم زدند!

بنابراین "علی منصور" برای ارتکاب این خیانت بزرگ که یکی از عواقب آن کشتار دریادلان و دریاداران ایران به ویژه دریادار بایندر بود این صحنه شرم آور از تاریخ حکومت گران فراماسونری را در ایران ثبت در تاریخ نمود!

4- دولت خائن علی منصور در جایگاه نخست وزیری ایران به انتشار دو اعلامیه مبادرت نمود. اعلامیه نخست مربوط به اعلام این نکته بود که قوای متفقین از سه جبهه برای ایران یورش آوردند (از زمین و آسمان و دریا). اعلامیه دوم مربوط به اعلام "تسلیم بدون قید و شرط" از طرف دولت ایران و دستور به همه رزمندگان ایران که در هر کجا هستند سلاح های خود را زمین بگذارند و در نتیجه تسلیم قوای مهاجم گردند.

دولت خائن منصور به نمایندگی از سوی هیأت حاکمه خائن مراتب تسلیم بدون قید و شرط را اعلام نمود و بار دیگر هیأت حاکمه ایران دست بسته تسلیم متجاوزین گردید و بذر خیانتی آشکار و در مرحله ای مهم از تاریخ معاصر ایران را برای بهره گیری های بعدی در سرزمین آسیب دیده ایران و برای انجام خیانت های هولناک تر پاشید.

5- آغاز رستاخیز- پس از آن تسلیم بلاقید و شرط خائانه و دقیقاً در بامداد پس از آن یورش اهریمنی در گوشه وبخشی از تهران (پل چوبی) مقدمات آغاز یکی از مراحل مهم تاریخ ایران، جنبشی بزرگ و برگرفته از تاریخ و فرهنگ جامعه ایران نمودار گردید و با شعار مقدس "خون شهدای سوم شهریور ماه می جوشد - ملت ایران انتقام خواهد گرفت" به جامعه ایرانی عرضه گردید و بر روی دیوارهای شهر تهران و سپس در شهرها و روستاهای دیگر این شعار نقش گرفت و پایه های رستاخیز پان ایرانیسم و حوادث و وقایع عظیم ترین جنبش آزادی بخش ایران پی ریزی شد که این سخنی است چونان بخشی از لایحه دفاعیه تاریخ ایران و فرزندان مبارز جامعه بزرگ ایرانی.

باشد تا در گفتاری دیگر بخشی دیگر از لایحه دفاعیه تاریخچه آگاهی هم میهنان مبارز برسد.

پاینده ایران

تهران - خرداد ماه 1385

حوادث روز قرار گرفته بود خود را برای انتقام جویی از ملت ایران آماده می ساخت. به دنبال چنین طرح و برنامه ای بود که بار دیگر با قبول نخست وزیری "علی منصور" مقدمات کار برای اجرای یکی از خطرناک ترین خیانت ها به ملت ایران فراهم گردید. در آن هنگام نه تنها طرح حمله ناگهانی به ایران آماده می شد به طوریکه بدون اعلان جنگ از طرف متفقین، ارتش های آنان از زمین و آسمان و دریا، به ایران حمله سرتاسری نظامی نمودند (بامداد سوم شهریور ماه 1320) بلکه بسیاری از سازمان ها و کادر های متفقین (بخصوص روس ها و انگلیس ها!) که در سرتاسر ایران و به ویژه در میان طبقات گوناگون می زیستند که در سطحی وسیع از محیط های اقتصادی گرفته تا کانون های نظامی و دانشگاهی و کارخانجات و نیز در سرتاسر راه آهن ایران و صنایع نفت آن زمان حضور داشتند.

3- در چنین شرایطی و در شب سوم شهریور ماه 1320 که همه در خواب بی خبری قرار داشتند شرایط آماده می گردید که در سپیده صبح همان روز نیروهای نظامی انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی در دریا و خشکی و آسمان همه مرزهای ایران را صحنه حملات وسیع خود قرار دهند تا آن تاریخ شاید از نادرترین موارد بود که بدون اعلان جنگ چنین حمله ای نابکارانه از همه جهات و همه مناطق بر ایران صورت گیرد. بدین سان نخست وزیر وقت، فراماسونر شناخته شده و دشمن ایران با آن که از روزها و بل هفته های پیشین می دانست که چنین یورش همه جانبه از سوی متفقین صورت خواهد گرفت، شاه را در بی خبری مطلق قرار داد!

هر گاه قرار باشد برای ارتکاب یک خیانت بزرگ نخست وزیر وقت (علی منصور فراماسونر) مورد بازخواست تاریخ قرار گیرد، هر گاه قرار باشد مدعی العموم (دادستان تاریخ) گزارش هول انگیز ترین خیانت های همه ادوار تاریخ ایران رابه آگاهی ملت ایران و دادگاه تاریخ برساند بی گمان چنین خیانت وحشتناک فراماسونری و مجری این برنامه ضد ایرانی (علی منصور) به روی صندلی اتهام تاریخ قرار می گیرد. چنین موردی چونان فردا جلای این جبهه خیانت است. علی منصور در بامداد تاریخ و روشن سوم شهریور ماه به نزد شاه رفت و حرکت نیروهای مسلح و یورش و هجوم وسائل زرهی سنگین یورش کنندگان را از مرزهای ایران و نیز هجوم ناوهای جنگی انگلیس ها را در پهنه آب های خلیج فارس به آگاهی شاه رسانید. در این یورش همه جانبه بود که ناوهای جنگی انگلیس، آبادان و خرمشهر را مورد تهاجم قرار دادند. در این هجوم خائانه و جنایت کارانه بود که دریادار شهید بایندر را به رگبار گلوله بستند و او را به شهادت رسانیدند.

دلاوران و مبارزان اجتماعی را فراموش نخواهیم کرد

زندانی سیاسی و عقیدتی آزاد باید گردد

از: دکتر زنگنه

بختیاری، مهرداد حیدرپور و ... درود می فرستند و خواهان آزادی سریع و بی قید و شرط همه آن ها هستند.

پاینده ایران

صبح نزدیک است

سروده ای از: مصطفی بادکوبه ای (امید)

صبح نزدیک است یاران همتی
 لشکر شب را کمر باید شکست
 دست اگر بسته است، دیوار قفس
 در ره ایران به سر باید شکست
 تا که قربانی نگردد نسل عشق
 قفل زندان، زودتر باید شکست
 رونق بازار تزویر از زر است
 اتحاد زور و زر باید شکست
 ساخته دشمن ز جهل ما سپر
 دانشی شو، کین سپر باید شکست
 در به روی پاکبازان بسته اند
 نیست تردیدی که در باید شکست
 خشک مغزان را حصار تنگ جهل
 گاه هم با شعر تر باید شکست
 گر هنر شد جیره خوار جهل و جور
 شاخ این ننگ هنر باید شکست

حدود هفت سال است مهندس حشمت الله طبرزدی به جرم عشق و ارادت به آزادی و استقرار حکومت قانون عادلانه و مردم سالاری و دموکراسی و حقوق شهروندی در اسارت بیدادگران حاکمیت فرقه ای است، در کنار و همراه او دانشجوی مبارز و ایرانخواه منوچهر محمدی به همان جرم ها در چنگال بیداد و زندان است.

پان ایرانیست ها و به یقین همه نیروهای مبارز و حق طلب که خواهان استقرار حاکمیت ملی می باشند مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی را هرگز فراموش نخواهند کرد و حرمت و پاس رنج و ستمی را که به راه ایران و سربلندی آن متحمل شده اند نگه می دارند.

ما خواهان آزادی همه زندانیان سیاسی و به قول حاکمیت فرقه ای امنیتی و در واقع عقیدتی هستیم و می کوشیم که فریاد مظلومیت و حق طلبی و آزادیخواهیشان را به گوش جهانیان برسانیم.

ما به موجب اصول مسلم فرهنگ جامعه بزرگ ایرانی و اعلامیه جهانی حقوق بشر خواهان آزادی کامل عقیده، بیان آن و دفاع از آن هستیم و هرگز نمی پذیریم که کسی صرفاً به دلیل عقیده ای خاص (هرچه که باشد) در اسارت و زندان به سر برد.

پان ایرانیست ها به خیل عظیم زندانیان عقیدتی و سیاسی از جمله مهندس حشمت الله طبرزدی، منوچهر محمدی، اکبر محمدی، منصور اسانلو، بهروز جاوید تهرانی، بینا داراب زند، رامین جهانگللو، ولی الله فیض مهدوی، مهرداد لهراسبی، مهندس ارژنگ داوودی، امیر حشمت ساران، اسد شقاقی، مجتبی سمیعی نژاد، مصطفی جوکار، محسن درستکار، حجت

تلاش اروپا برای شیره مالیدن سر حاکمیت فرقه ای

از: اسماعیل شعوبی

4. ضمانت هایی برای حاکمیت سیاسی داده شود. پرسش اینجاست که منظور از ضمانت تمامیت ارضی کدام کشور مورد نظر است. ایران یا سایر کشورهای منطقه؟ اگر تمامیت ارضی ایران مطرح است: الف. چرا به صراحت از آن نام نبرده اند؟! ب. کشورهای منطقه در کدام حد و اندازه ای هستند که بتوانند امنیت ایران را به خطر بیندازند که حالا به ایران در مورد تمامیت ارضی تضمین بدهند؟! پ. کشورهای ذینفع جز کشورهای استعمارگر و غارتگر چه مفهومی دارند؟! ت. آیا کشور ایران باید به همسایگان در مورد تمامیت ارضی آنها تضمین بدهد، مثلاً به امارات بیابانگردان و خطر همین جاست که باحضور کشورهای ذینفع غارتگر تضمین تمامیت ارضی کشورهای منطقه هیچ مفهومی جز سلب حاکمیت ملی ایران و تهاجم به تمامیت ارضی ایران نخواهد داشت و این عبارات گنگ فقط در مسیر کشورهای بی بنیاد همسایه و خلاف مصالح ملی ایران است. دست آخر و به اصطلاح شاه بیت مقاله آنکه: ننگ و نفرین بر حاکمیتی که ادامه حاکمیت سیاسی و حیات خویش را در تضمین های بیگانگان غارتگر بجوید در حالیکه اگر فرقه ای نبود و مردمی بود (که هرگز نمی تواند باشد) بزرگترین و استوارترین تضمین را از حمایت عمومی مردم ایران به دست می آورد. پاینده ایران

اتحادیه اروپا که امروزه پیشگام مبارزه با برخورداری ایران از فن آوری هسته ای است به روش "چوب و هویج" به تشویق و تنبیه متوسل گردیده است. ولی آن چنان نامرد هستند (و البته همیشه بوده اند) که یکی از دلمشغولی های اساسی حاکمیت فرقه ای را که به صد زبان و التماس آن را به درگاهشان نیاز می کند و توقع دارند که شیرین ترین هویج پیشنهادی اروپاییان باشد که امنیت حاکمیت فرقه ای را تضمین نمایند تا بتوانند با خیال راحت تر و بدون دغدغه غرولند حضرات به سرکوب مردم ایران و مبارزان راه آزادی پردازند در آن چنان لفافه ای از جملات و کلمات پیچانده اند که اگر خدای نکرده این بیچارگان فلک زده و دریوزه گی تضمین امنیت، فریب آن ها را بخورند مصیبت دوگانه ای را بر ملت ایران تحمیل خواهند کرد به این معنی که برای ماندن خفت بار خود در عرصه بین المللی و ادامه ستمگری بر ملت ایران به خیالشان مانند اعلامیه کذابی الجزایر حاکمیت فرقه ای شان برای دورانی دیگر توسط بیگانگان تثبیت خواهد شد. که یقیناً حرکت توفنده ملت ایران آنچه را که رشته اند پنبه آن را خواهد زد ولی به هر حال دورانی دیگر از سرکوب و زجر آزادگان و ایرانپرستان از راه می رسد، ولی خطری که امنیت ملی و جغرافیایی ایران را تهدید می کند بسی خطرناک تر خواهد بود. که روزنامه ها نوشتند "اروپاییان پیشنهاد کرده اند" حمایت از یک همایش منطقه ای با حضور کشورهای منطقه و کشورهای ذینفع با هدف و ایجاد سازماندهی امنیت منطقه و یک رابطه همکاری در مسائل مهم امنیت منطقه ای از جمله ضمانت هایی برای تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی، این پیشنهاد که به ظاهر برای حاکمیت فرقه ای هویج خوش مزه و ضمانت برای حاکمیت سیاسی آن هاست ولی نکته هایی دارد که باید مورد موشکافی دقیق قرار گیرند:

1. ایران به مانند اروپاییان باید از یک همایش منطقه ای حمایت نماید.
2. در این همایش منطقه ای کشورهای ذینفع هم باید باشند!!
3. ضمانت هایی برای تمامیت ارضی داده شود.

کالبد شکافی نهضت آزادی

یا

روشنفکران ملی - مذهبی

از: منوچهر یزدی

☀️ رمزی کلارک بانی تأسیس جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران

☀️ چهره مرموز با اقدامی مودیانه برای فروپاشی ایران

☀️ رهبر حزب پان ایرانیست در طرح براندازی شرکت نکرد

☀️ چگونه می توان از سقوط مجدد در گردآب ساخته و پرداخته روشنفکران چپ بین المللی

جلوگیری کرد؟

با این مأموریت، رمزی کلارک به ایران آمد و برای ملاقات و دیدار با رهبران گروه های سیاسی مخالف به رایزنی پرداخت و بالأخره موفق شد با رهبر نهضت آزادی آقای مهندس بازرگان دیدار کند و طرح تأسیس جمعیت دفاع از آزادی را با ایشان مطرح سازد - این دیدار ها با دوستان آقای بازرگان نیز انجام شد و یاریگیری آغاز گردید، پیدا کردن آدم های جاه طلب و مخالف رژیم مشکل نبود و آقای کلارک برد. وی توانست به یاری نهضت آزادی آقایان علی اصغر حاج سید جوادی - کریم سنجابی - اسداله مبشری - ناصر میناچی (که مترجم آقای کلارک بود) و حسن نزیه را گرد هم آورد. لازم به یادآوری است که در سال های 1356 و 1355، گروه پارلمانی پان ایرانیست در مجلس شورای ملی به دلیل سخنرانی ها و اظهار نظر های قاطع و منطقی پیرامون مسائل مملکتی در مجلس از شهرت و محبوبیت خاصی برخوردار بودند و آقایان محسن پزشکیپور و دکتر محمدرضا عاملی تهرانی دو تن از رهبران حزب پان ایرانیست چهره های مطرح پارلمان ایران به شمار می رفتند ... بدین روی نهضت آزادی ها تصمیم گرفتند از آقای پزشکیپور برای عضویت در جمعیت دفاع از آزادی به عنوان یک حقوق دان و یک مبارز سیاسی خوشنام و شجاع دعوت به عمل آورند لذا آقای

در شماره گذشته وعده دادم جریان تأسیس «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» را بنویسم. شرم آور است ولی چه باید کرد...؟ حضور یک آمریکایی در قلب نهضت آزادی به نام دفاع از آزادی ولی برای اعلام آزادی، دردناک است... ولی از حقیقت گریزی نیست، باید پرده ها را بالا زد و چهره واقعی جریان های سیاسی را که مدعی آزادی و عدالت اجتماعی هستند معرفی نمود...!

باری - سال 1354 را باید خوب به خاطر بسپاریم ... سالی است که پروژه فروپاشی نظام شاهنشاهی ایران مراحل مطالعاتی و آزمایشی اش را طی کرده و به فاز اجرایی رسیده بود در واقع تشکیل جمعیت مذکور استارت فروپاشی اقتدار ملت ایران در این سال به حساب می آید...!

در آن سال رمزی کلارک دادستان سابق ایالات متحده آمریکا و چهره مرموز سرمایه داری غرب یکی از کوتوله های سیاسی مزدوری که برای پروژه ایران استخدام شده بود مأموریت یافت بین مخالفان نظام پادشاهی در ایران و خارج از کشور هماهنگی و پیوند رسمی برقرار کند و صدای اپوزیسیون داخل را از طریق مجامع جهانی روی آنتن ها ببرد.

تا افکار عمومی جهان را علیه حکومت ایران و مردم ایران برانگیزاند...

بازرگان و یداله سحابی و آقای حسن نزیه با قرار قبلی به دیدار آقای محسن پزشکیپور رفتند و قصد و نیت خود را بیان داشته از ایشان تقاضای قبول عضویت در جمعیت را نمودند - آقای پزشکیپور که در تیزیابی و هوشیاری سیاسی ید طولایی دارند، سخنان آقایان را با دقت گوش فرا داده و به کسب اطلاعات و طرح سؤالات پرداختند... این دیدارها در سه جلسه ادامه یافت و عاقبت آقایان اذعان داشتند که رمزی کلارک پشت سر این جریان قرار دارد و از حمایت آمریکا برخوردارند - مسلماً اولین سؤالی که به ذهن آقای پزشکیپور متبادر می گشت این بود که نهضت آزادی با ایدئولوژی صد در صد مذهبی و مغایرت هایی که احکام اسلام با حقوق بشر دارد و تضادهایی که با آزادی های مصرح در حقوق بشر دارد چگونه می تواند طرفدار حقوق بشر باشد...!!؟

دومین سؤال که در ذهن بیدار و خرد سیاسی محسن پزشکیپور ناشی می شد این بود که چرا آقای رمزی کلارک یهودی الاصل و فراماسون و وابسته به حزب دموکرات آمریکا و طرفدار جناح چپ سوسیال دمکرات ها، وارد این معرکه شده است...؟ سومین سؤال یک پیر سیاست از خود این بود که این آقایان تا به حال شاهنشاه را به دلیل همراهی و همکاری با سیاست های آمریکا، نوکر غرب می خواندند حال چه شده که خود حلقه چاکری به گردن انداخته اند... و به پشتیبانی از آنان در مبارزه با شاه مفتخر هستند...!!؟

طبیعی است که بوی توطئه مشام هر آدم میهن پرستی را تحریک می کرد... چه رسد به نوع پان ایرانیستی آن که تک تک سلول های بدن اش در عشق به ایران زنده است... بنابراین این دیدارها بر خلاف نیت آقایان جبهه ملی و نهضت آزادی و علافان سیاسی که در این جمعیت گرد آمده بودند به نتیجه مطلوب نرسید و آقای پزشکیپور همکاری با این جمعیت را رد کرده و گفتند: «... شما می دانید که ما پان ایرانیست ها به فروپاشی نظام اعتقاد نداریم بلکه به جای براندازی، به اصل تکمیل و تصحیح معتقدیم و من از این جریان بوی فروپاشی استشمام می کنم...!»

شاید برای اولین بار بوده باشد که در یک مذاکره جدی آقایان بازرگان و یاران شان با چنین استدلال محکم و منطقی روبرو شدند ولی گویا آن چه که در مبارزات سیاسی دهه پنجاه جایی

نداشت منطق و خرد سیاسی بود و بس...!! ایدئولوژی انترناسیونالیستی دینی و لنینی همه را مسخ کرده بود و به چیزی کمتر از براندازی و مرگ شاه نمی اندیشیدند به هر حال آقایان بازرگان، حسن نزیه و یداله سحابی جلسه را ترک کرده و به انتخاب دیگری همت گماشتند و به آقای عبدالکریم لاهیجی رسیدند و او مشتاقانه دعوت را پذیرفت و زیر چتر حمایت رمزی کلارک فراماسونر یهودی، آمریکایی به نام دفاع از آزادی قرار گرفت و امروز ایشان بر خلاف بسیاری از یاران نهضتی شان، مرفه و آسوده و فارغ الحال در اروپا به سر می برد و گاهی اوقات از عنایات اتحادیه اروپا برخوردار است تا جایی که می تواند در انتخاب خانم شیرین عبادی به عنوان برنده جایزه نوبل نقش آفرین باشد...!!

اما پزشکیپور که به فردای ایران و اسارت یک ملت بزرگ می اندیشید به این دعوت که مسلماً پاداش هایی را در پی داشت پاسخ نه داد و صد البته که به هنگام خلافت دولت موقت، مورد بی مهری های فراوان قرار می گرفت. پزشکیپور تحت تعقیب دادگاه های انقلاب دولت موقت قرار گرفت، پروانه وکالتش لغو شد، اموال موروثی اش مصادره گردید و دکتر عاملی تهرانی در نهایت بی گناهی به جوخه اعدام سپرده شد و خون پاک اش در زمان صدارت آقای بازرگان این رهبر جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر بر خاک مقدس ایران ریخت.

ائتلاف نهضت آزادی و جبهه ملی در تأسیس جمعیت طرفداران حقوق بشر و دفاع از آزادی بر جای علی تکیه زدند و خون بیگناهان اعدام شده صندلی این آقایان طرفدار حقوق بشر را در خود فرو برد... این آغاز یک فریب و ریای سیاسی می نمود، ائتلاف جبهه ملی و نهضت آزادی که بر جای دولت هویدا ها تکیه زدند به اندازه هیچ یک از نخست وزیران و وزیران نظام گذشته مردانگی و آزادگی نداشتند که در پیشگاه ملت ایران اظهار ندامت و توبه نمایند...

به هر حال... آقای رمزی کلارک یاران را رها نکرد... پس از تأسیس جمعیت مذکور و به راه اندازی طوفان تبلیغاتی در جهان علیه شاه و بالأخره فروپاشی نظام، سر و کله ایشان در پاریس، در نوفل لوشاتو هم پیدا شد. خانه ای در نزدیکی و مجاورت اقامتگاه امام خمینی اجاره کرد و راهنما و هدایتگر آقای ابراهیم یزدی و مترجم ایشان در دیدار با امام شد -

رمزی کلارک از نهضت آزادی و جبهه ملی به عنوان یک محلل بهره جست و چون شایستگی لازم را در آنان ندید به راحتی از آنان دل برید و دست عنایت بر سر دیگران کشید...!

رمزی کلارک هم اکنون زنده است و سومین حضورش را در بغداد شاهد بودیم او در دادگاه صدام حسین شرکت کرد و به دفاع از این چهره CIA (سیا) پرداخت. رمزی کلارک بمباران شیمیایی صدام را حق مسلم او می دانست و اظهار می داشت صدام برای دوام و بقای حاکمیت خود حق داشت، دست به بمباران شیمیایی بزند...!

رمزی کلارک هم اکنون نیز از چهره های فعال منطقه است و هم چنان که ملت ایران و مردم عراق را به آزادی رسانید...! این نعمت آمریکایی و هدیه فراماسونری را برای کشورهای دیگر منطقه نیز به ارمغان خواهد برد.

آری... سخن بر سر جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران بود. حال خواننده عزیز بد نیست به گوشه هایی از اقدامات این جمعیت به ریاست آقای بازرگان اشاره کنم.

در سال های 1356 و 1357 تعداد زیادی اعلامیه خطاب به مقامات مذهبی و سازمان ها و مقامات بین المللی صادر کرد که همه آن ها در یادنامه نهضت آزادی مندرج است. رونوشت همه این اعلامیه ها برای صادق قطب زاده به پاریس - دکتر ابراهیم یزدی به آمریکا و سازمان های عفو بین المللی و صلیب سرخ ارسال گردیده است که تنها به منظور بهره برداری تبلیغاتی و تهیه خوراک برای رسانه های غربی و ایجاد جو دشمنی علیه نظام پیشین صورت می گرفته است. اشاره به یکی از این نامه ها می تواند نمونه ای باشد از خروارها نامه و اعلامیه و طرز فکر و عملکرد جمعیت دفاع از آزادی. نامه ای خطاب به ریاست دادسرای استان تهران و با امضای احمد صدر حاج سید جوادی رئیس کمیسیون معاضدت و حمایت از زندانیان (وابسته به جمعیت) نوشته شده که عیناً درج می گردد:

ریاست دادسرای استان تهران

۴*

۹/۸/۱۳۵۷

فتوکپی نامه مورخ 8 / 8 / 57 آقای مهندس صالحی مبنی بر این که فرزندش خانم سیمین صالحی که به حبس ابد محکوم

یافته و در زندان قصر زندانی است به علت بیماری چشم و جهاز هاضمه و شکستگی پا در مخاطره است و حاضر است به هزینه خود او را معالجه نماید به پیوست ارسال می گردد، دستور فرمایید نسبت به وضع وی رسیدگی و نتیجه را اعلام دارند.

کمیسیون معاضدت قضایی و حمایت از زندانیان

احمد صدر حاج سید جوادی

گیرندگان رونوشت:

1- دادسرای شهرستان تهران جهت اقدام مقتضی

2- آقای صادق قطب زاده جهت اطلاع

3- آقای دکتر یزدی در آمریکا جهت اطلاع

4- آقای مهندس صالحی جهت اطلاع

حال برای این که خواننده عزیز بداند آقای احمد صدر حاج سید جوادی که خود عضو جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر بوده و در نهضت آزادی عضوی فعال به شمار می رفت از چه کسانی حمایت می کرده و حقوق بشر چه کاربردی در ایران آن روزگار داشته است، به معرفی افراد و تشریح ماجرا می پردازم:

آقای مهندس صالحی پدر خانم دکتر سیمین صالحی، سرگرد توده ای و فردی ماجراجو بود که با حسن سبزواری راننده سابق کیانوری رهبر حزب توده و مادر پرویز حکمت جو تماس نزدیک و مداوم داشته و ماجراهایی آفریده که در جای دیگر به آن می پردازیم فقط برای معرفی شخصیت این آقا اضافه می کنم که نامبرده دوست و همکلاس سرتیپ رضا زندی پور رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود، رابطه این دو به هم بسیار دوستانه و سرتیپ زندی پور به خانواده صالحی محبت بسیار می کرد... اما سیمین صالحی دختر مهندس صالحی بر خلاف آیین دوستی و حرمت نان و نمک، محل زندگی زندی پور را به کمیته یا جوخه اعدام سازمان مجاهدین خلق معرفی و ترتیب ترور این دوست خانوادگی خود را دادند و تیم ترور با شرکت وحید افراخته - مرتضی صمدیه لباف - محسن سید خاموشی - سیمین تاج جریری - شهرام - فاطمه تهرانی - دکتر مرتضی لباف نژاد - مهدی غیوران در آستانه سال نو تیمسار زندی پور و راننده او اسداله

چنین افرادی باید به دستورهای رمزی کلارک مورد حمایت
مجامع جهانی قرار گیرند؟

تا شماره دیگر خداحافظ

نشانی ما در شبکه جهانی اینترنت:

www.paniranist.org

نشانی دفتر شمال کالیفرنیا در شبکه

جهانی اینترنت:

www.paniranism.org

سایت یاران ما در سوئد:

www.paniranist.com

با حزب پان ایرانیست از طریق پست

الکترونیک با نشانی های زیر مکاتبه

فرمایید:

akhgar@hafez.net

dr_sohrab_zangeneh@yahoo.com

دفتر اروپایی حزب پان ایرانیست (مرکز هلند):

paniranist@parsimail.com

تلفکس دبیر کل حزب پان
ایرانیست:

021 - 88074953

تلفکس قائم مقام دبیر
کل:

021 - 88363918

عطوفی را به قتل رساندند - لازم به یادآوری است که مرتضی
صمدیه لباف عضو تیم ترور خود نیز به فرمان سازمان به دست
وحید افراخته دوست و هم‌رزم اش ترور و زخمی شد و پس از
این ترور ها بود که بهرام آرام و محمدتقی شهمرام دو تن از
رهبران مجاهد با وساطت خانم اعظم طالقانی با آیت الله
طالقانی دیدار و ایشان موافقت کرد که پیروان اش وجوه
شرعی را به سازمان مجاهدین خلق بپردازند و از محل همین
وجوهات بود که خانه های تیمی و اتومبیل و وسایل قتاله دیگر
تهیه شد تا حقوق بشر نهضت آزادی تأمین گردد...!!

و اما از خانم دکتر سیمین صالحی هم بخوانید:

در مرداد 1353 در یک خانه تیمی واقع در خیابان آقا شیخ
هادی در نزدیک چهارراه جامی دکتر سیمین صالحی - حمید
جوهری و لطف اله میثمی مشغول ساختن بمب های انفجاری
بودند، تا در شب 28 مرداد اقدام به خرابکاری و انفجار نمایند
و جان عده ای بیگناه را بگیرند اما حدود ساعت 8 شب یکی از
بمب ها منفجر شد و هر سه به شدت مجروح گردیدند، میثمی
از هر دو چشم و دست ها و صورت به شدت آسیب دید -
چشم سیمین خانم مجروح گردید و انگشتان دست حمید
جوهری قطع شد...! سیمین صالحی و جوهری با به جای
گذاشتن لطف اله میثمی که سخت مجروح شده و توان حرکت
نداشت از منزل خارج و فراری شدند. سیمین صالحی در حین
فرار به یک راننده اتومبیل شلیک کرده و ماشین او را می
گیرد و به فرار خود ادامه می دهد ولی نزدیک بیمارستان
طرفه تصادف می کند و توسط یک استوار دستگیر می شود،
جوهری هم بازداشت می گردد، سیمین خانم فرزند آقای
مهندس صالحی توده ای به هنگام بازداشت حامله بود و خود
نیز اعتراف کرد از بهرام آرام رهبر سازمان مجاهدین خلق
باردار شده است - ایشان در بیمارستان شهربانی وضع حمل
کرد و نام فرزندش را هم سحر گذاشت - آقای لطف اله میثمی
هم اکنون در حیات هستند و کارهای مطبوعاتی می کند ولی
در تظاهرات روزهای انقلاب، ایشان جراحات وارده بر بدنش
را نتیجه شکنجه ساواک معرفی می کرد...!!

ملاحظه فرمودید نامه آقای حاج سید جوادی در حمایت از
سیمین صالحی - مشخص است که در ترورها و انفجارها دست
داشت و خود در پامال ساختن حقوق افراد پیشگام بود.. آیا

پان ایرانیست ها می گویند...!؟

از: اخگر

✨ صدای زنگ ها کم است یا گوش ها کر هستند!؟

✨ ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست...!؟

✨ آذری زبان ها، حتماً بخوانند...!!

در آن روزگاران که ایسم های وارداتی از غرب و شرق به جنگ مفاهیم نرفته بودند، در ایران نظامی شاعر ملی ما، هویت ملی را این گونه تعریف می کرد:

همه عالم تن است و ایران، دل نیست
گوینده زین قیاس، خجل چون که ایران دل زمین باشد
دل، ز تن به بود، یقین باشد

در عصر صفویان هم که هویت ملی در معرض طوفان حکومت شیعی و اختناق سیاسی دولت قرار گرفت. عده ای بار سفر بستند و هم چون امروز دیار غربت برگزیدند... اما باز هم عشق به میهن، لحظه ای آنان را از اندیشیدن به سرزمین مادر بازداشت و کلیم کاشانی بود که از سرزمین هند در هوای میهن سرود:

گرچه در خاک وطن، گوشه آبادی نیست
باز، دلبسته آن خاک، خراب آبادم

ماملتی بی نظیر و تاریخی بی نظیر داریم... نه حاکمیت فرقه ای را اولین بار است که تجربه می کنیم و نه استبداد سیاسی و مذهبی را...!!... اما در دوران این ملت چیزی جوشیده است که همه توطئه ها - بی مهری ها - قهرها و غضب ها را خنثی کرده است...

حاکمیت ها - گاه تاریخ ایران را نمی خوانند و این ملت را نمی شناسند و در گوش هایشان پنبه گذارده اند و صدای زنگ های خطر را نمی شنوند و مسائل ملی را با چماق به سراغش می روند... و این درست همان پاشنه آشیل حکومت ها بوده است.

از دو سال قبل صدای زنگ های خطر از گوشه و کنار کشور عزیزمان ایران شنیده می شود، به استثنای کردستان که از قبل از انقلاب جایگاه نیروهای چند گونه اندیش چپ و راست بوده و بعضی از احزاب و رهبران سیاسی آن ها، مردم را دچار سرگردانی کرده اند، در بقیه نقاط کشور، حدود دو سال است که دستخوش بحران های اجتماعی و قومی است.

خوزستان، بلوچستان، آذربایجان سه منطقه حاشیه ای کشور ضمن آن که می توانند محل تلاقی دشمنان ایران با افراد مزدور و فریب خورده باشند، از سه ویژگی خاص برخوردارند که با یکدیگر قابل مقایسه نیستند اما هر سه آن ها می توانند از یک وجه اشتراک برخوردار باشند و آن مقابله حاکمیت فرقه ای با تاریخ اقوام ایرانی...!!

ایران کشوری است چند قومی و نه چند ملیتی، قوم هایی که از بامداد روشن تاریخ تا به امروز زیر سقف آسمان آبی ایران و بر روی خاک بزرگی در کنار هم زیسته اند و تاریخ و فرهنگ ملی ما را ساخته اند. همان تاریخی که از فراز و فرود ها و مقابله با بیگانگان و زیستن ها و آفریدن ها حاکمیت می کند. همان تاریخی که از پشت سنگرها و آفرینش فرش های مینیاتور - قالی - گلیم - معماری - کاشی کاری - نقاشی و گچ بری و خط و تذهیب و شعر و موسیقی و کلام سخن می گوید... از آن چه که زمزمه های مشترک مردان و زنان ایرانی از هر قوم و تیره ای بوده اند ... و اینان آن چنان به هم پیوسته اند که هیچ تهاجمی از آن سوی مرزها و درون مرزها نتوانسته این رشته مستحکم را از هم بدرد .

و اما این اشکال عدم آگاهی تاریخی به دولتمردان حاکم منحصر نمی شود، گاه جوانان پر شر و شور که حوصله کتاب خواندن ندارند نیز بر این دام می غلتند و ... به هر جمعیتی نالان می شوند ... و جفت بدحالان و خوشحالان می شوند!!

آنچه که در آذربایجان روی داد، سخت غم انگیز بود... مطالبات برحق یک قوم میهن پرست که پاسدار فرهنگ ملی و میراث دار هویت ملی بوده اند با نفیر شوم مشتی تجزیه طلب به نام پان تورکیست عجین گشت و فضای آن جمع دلسوز را بدجوری متعفن ساخت...

ما پان ایرانیست ها بارها، حضور جمع قلبی از مزدوران حکومت ترکیه و اران اشغال شده را بازگو کرده بودیم و از این که شغال های بیشه دشمن آوای گرگ ها را سر می دهند تا تکه استخوانی نصیب شان شود ابراز نگرانی کرده بودیم ولی حاکمیت فرقه ای که همه چیز را از دریچه چماق می نگرد، نه به آن مطالبات برحق مردم غیور آذربایجان واقعی نهاد و نه به صدای زوزه گرگ های گرسنه و آواره بیابان توجهی نشان داد!!

اما زشماچه پنهان، این کشور صاحب دارد - مالک دارد - دلسوز دارد، نگهبان دارد. به امید حکومت سرکوبگر ننشسته است... این کشور ملت دارد - ملتی که خوب می فهمد، خوب زندگی کرده و از درون آتش حوادث سالم عبور کرده است و این است توصیه یک ملت:

لطفاً پنبه های پنهان را از گوش های پنهان بردارید... آقایان، مسئولین و شما نیز پان تورکیست ها ائتلافتان مبارک نیست... پنبه ها را بردارید شاید صدای زنگ تاریخ ایران و آوای شکوهمند یک ملت بزرگ را بشنوید... وگرنه پان ایرانیست ها هوشیار و بیدارند.

🌟 ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری!!!

ساز ناکوکی شنیده می شود که سخت دل آزار است و این هم از برکات حاکمیتی است که خود رهبریت یک ارکستر ناهم خوان و ناموزون را طی 27 سال به عهده داشته و به دیگران آموخته است که می شود از هر سازی، صدایی و از هر کله ای، نفیری شنید و دق نکرد و روانه گورستان نشد!!!

مدتی است که از زبان و قلم روشنفکران بسیار ناآگاه و بی خرد و بی دانش می شنویم و می خوانیم که چرا زبان فارسی باید زبان رسمی کشور باشد...؟!

شوونیسیم فارس و سلطه آنان بر ملل غیر فارس و یا تحمیل زبان فارسی، از نظر پراکسی های آنان است ولی هرگز از خود سؤال نکرده اند چرا در کشوری که حدود 850 سال سلسله های ترک زبان غزنوی - سلجوقی - قراقویونلو - صفویه، افشاریه و قاجاریه بر آن حکومت راندند ... زبان فارسی هم چنان زبان رایج، رسمی و قابل احترام آنان بود...؟! و در این 850 سال چرا حاکمان ترک در حذف زبان فارسی و جایگزین کردن زبان ترکی به جای آن اقدامی نکردند...؟! چرا شعرای همه آن دوران محکم ترین، زیباترین و نغزترین آثارشان را به زبان فارسی سرودند و به فرهنگ ملی غنای ویژه بخشیدند...؟! چرا در طی قرون و اعصار هیچ یک از لهجه های ایرانی نتوانست جایگاه رفیع زبان فارسی را اشغال کند...؟! راستی چرا مولوی در خاک سلاجقه ترک زبان بزرگ ترین اثر عرفانی و ادبی خود را به زبان فارسی سرود؟ و یا چرا نظامی گنجوی - خاقانی شروانی، شیخ شبستری، صائب تبریزی، قطران تبریزی - عمادالدین نسیمی و استاد شهریار و ... به شکوهمندی بنای پراج زبان فارسی کمک و یاری رسانیدند؟ آیا آن ها هم از ترس رضا شاه و محمدرضا شاه به پان فارسیسم گرویدند...؟

پاسخ به این سؤالات می تواند ناآگاهان بی غرض و مرض را بر سر خرد آورد ولی با مغرضان جیره خوار باید با ادبیات خودشان سخن گفت و یادآور شد که ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست!!!

و اما موقعی که علی یف در سرزمین اران اشغال شده سخن می پراکند که «... من پدر ترک های جهان هستم...»!! و سپس سر کیسه را شل می کند آن گاه جمعی اندک که در رنج بی پدری به سر می برند+، جذب او می شوند و اراجیف فرهنگستان اتحاد جماهیر شوروی سابق را بر زبان جاری می سازند و یا موقعی که در ترکیه - کانون پان تورکیست های مزدبگیر تشکیل می شود و صهیونیسم بین المللی آب و دانه این کانون را فراهم می سازد و با عکس العملی مواجه نمی

مردمان غیر فارس و فارس از سویی دیگر - و نژاد پرستی غریبی را در میان روشنفکران فارس و فارسی نرده ایجاد می کرد که نمونه بدخیم و عقب مانده آن را در امثال دکترجلال متینی و اصحاب او می توان دید»

«... سؤال این است: آیا کشف حجاب مهم تر بود - آیا دادن حق انتخاب شدن و انتخاب کردن برای زن ها مهم تر بود - یا تدریس و تعلیم و تربیت به زبان مادری ... و حقیقت این که آن زن ها که انتخاب شدند چه گلی بر سر مادرها و دخترهایی زدند که کودکان دو سوم آن ها قرار بود باز هم به زبان فرمایشی پهلوی ها تحصیلات پیدا کنند...»



«... در خارج از کشور هم دعواست... بنگرید صالح ترین دعوت کنندگان را که وقتی قانون اساسی می نویسند، اول می گویند، زبان رسمی کشور زبان فارسی است و بعد می گویند: همه اقوام ایرانی با هم مساوی هستند و این را به نام تجدد می نوسند.»



«... من در این تردید ندارم که اگر زنده یاد دکتر مصدق درک متوسط تری از دموکراسی می داشت در همان زمان که نفت را ملی اعلام کرد، مسأله اصلی قانون اساسی، یعنی موضوع شوراها، ایالتی و ولایتی را نیز احیا می کرد و از روح گسترده و بلا دیده آن زنده یاد دیگر، یعنی سید جعفر پیشه وری که به حیلۀ قوام و استالین در باکوی باقراوف تن اش را تشریح کرده در جذام خانۀ باکو دفنش کردند الهام می گرفت و دموکراسی چند سری را بر اساس کثرت اقوام و ملیت های ایران شکل می داد هرگز فاتحه حکومتش را 5 یا 6 هزار لومپن برادران رشیدیان و کرمیت روزولت و سرلشکر زاهدی پرورش یافته در نازیسم هیتلری نمی توانستند بخوانند...»

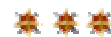
ترهات این روشنفکر چپ سرمایه داری غرب را خواندید... حال قضاوت کنید، کاریکاتور روزنامه ایران اهانت آمیز بود یا لجن پراکنی های یک بیمار روانی به تاریخ ملت بزرگ ایران؟! »

و حاصل آن که، در این آشفته بازار سیاست، وقت آن نرسیده که ملت ایران مطالبات تاریخی اش را مطرح سازد و قراردادهای تحمیلی گلستان و ترکمن چای را به زباله دانی تاریخ سرازیر کند و اقوام ایرانی دربند را به دامان مام میهن بزرگ فراخواند و جغرافیای تاریخی را روی میز مذاکره قرار دهد...؟! »

آذری زبان ها حتماً بخوانند...!

در سلسله مقالات کالبد شکافی روشنفکران در ایران به توصیف زندگی و اوضاع و احوال آقای رضا براهنی خواهم پرداخت... ولی اکنون با توجه به جنجالی که پیرامون یک کاریکاتور به راه انداختند، لازم است برادران آذری ما به بخش هایی از نظرات رضا براهنی آگاهی یابند و ملاحظه نمایند که این مطالبات در برابر آن کاریکاتور قیاس مع الفارق است. بخش هایی از مقاله رضا براهنی که در سایت های اینترنتی آمده است:

«... شاه سابق همه فرصت های کثرت فرهنگی را با کشتار در تبریز - زنجان - اردبیل - مهاباد و شهرهای کردستان از بین برد و در واقع اصل اساسی دموکراسی در ایران، یعنی با سواد شدن در عصر تعلیم و تربیت به زبان مادری را تبدیل به یادگیری زبان فارسی، یعنی زبان یک سوم مردم ایران کرد.»



«... پس از ورود مدرنیته به ایران که عبارت بود از مدرسه جدید - تعلیم و تربیت جدید، هیچ کس از باشعورهای کشور نباید زیر بار بی شعورترین شعارها که زبان رسمی کشور فارسی است می رفتند چرا که سه چهارم مردم ایران هرگز بوی تحصیل به مشام شان نخورد به دلیل این که تحصیل به زبان ارباب، اگر رعیت بخواهد قید رعیت بودن را از سر خود وا بکند به درد هیچ رعیتی نمی خورد...»



«... فکر می کردند که کشور از طریق حاکمیت زبان فارسی بر سراسر ایران پا برجا می ماند، در حالیکه راسیسم پهلوی - با بی سواد نگه داشتن روشنفکران کشور در زبان مادری شان در

به نام خداوند جان و خرد

پانزده سال قبل سرور محسن پزشکیور بعد از 12 سال دوری از وطن که سراسر آکنده از نبرد به راه ایران و دفاع جانانه از حقوق ملت بزرگ ایران و دفاع مقدس از حقوق ملت بزرگ ایران و دفاع مقدس آنان برابر بیگانه متجاوز بود بدون آن که در خواست تأمین از حاکمیت فرقه ای کرده باشند دیده بر خاک مقدس میهن نهادند و به ایران بازگشتند، ضمن گرامیداشت خاطره آن پایمردی ها این اقدام شجاعانه را تحسین کرده و اعلامیه گروهی از هواداران نهضت در فرانسه را که در همان تاریخ صادر شده به آگاهی می رسانیم :

هفت ماه مه 1991 - بوسه بر جایگاه یکتاپرستی و خاستگاه نبرد بر ضد

استعمار

سرور محسن پزشکیور رهبر نهضت ضد استعمار پان ایرانیسم:

«فنا در آرمان به میعادگاه عشق رسیدم»

منصوروار به میعادگاه عشق رسیدم و با همه وجود و هستی «فنا در آرمان» راه مقدس را دنبال می کنم. یاران - مبارزان ضد استعمار، بدانید که «پیمان بر وفاست». در این مقطع از زمان بیش از هر هنگام از گردش روزگار ضرورت هماهنگی همه اقوام ایرانی و صیانت از فرهنگ شکوفا و سرزمین مقدس ایرانیان برای دفاع از مردم ستم کشیده جهان مشخص شده است.

در این طریق مقدس از هیچ کوششی فروگذار نمی بایست کرد. از هیچ کوششی فروگذار نمی کنم و از هیچ کوشش و ایثاری فروگذار نکنید که این وظیفه ای است مقدس، خدایی و فرمان محتوم سرنوشت.

هواداران نهضت پان ایرانیسم در فرانسه

1370 / 2 / 18

آرزوست ما را که فرو ریزیم هر آن
سست بنایی را که از آلودگی پدید
گشته و پاکی را به لکه خون فداکاران
شناسیم

به آگاهی می رسانیم که پیام آور پان ایرانیسم و «رهبر نهضت ضد استعمار پان ایرانیسم» پس از سال ها تبعید و دوری الزامی و اجباری از وطن مقدس ساعت 11/45 بعدازظهر روز سه شنبه هفتم ماه مه 1991 با پرواز ایران ایر در فرودگاه مهرآباد بر خاک مقدس میهن بوسه زدند.

خلاصه مذاکره و پیام ایشان با شیفتگان راه این نبرد چنین بود: خدای بزرگ را سپاس می گویم که بار دگر به سرزمین مقدس ایران - این جایگاه شکست ناپذیر یکتاپرستی و فرهنگ همه انسانی وخاستگاه نبرد برضداستعمار بوسه زده ام. هر چند ذره ذره وجود من از آن هنگام که خود خویشتن را یافتم، تا کنون - هرگز از این میعادگاه بزرگ عاشقان وارسته و آزاده جهان و این جامعه سرفراز دور نبوده است.

هر چند در این سال های دوری جغرافیایی از سرزمین مقدس که بی گمان به فرمان سرنوشت صورت گرفت با همه رنج ها و مخاطرات و غم ها همچنان جان در کف و با عشقی آتشین به راه معبود مقدس «ایران بزرگ و جامعه سرفراز ایرانی» نبرد را دنبال نمودم، هر چند چونان پنجاه سال گذشته در رزم ضد استعمار لحظه ای درنگ نکردم، اما اکنون سر از پا نمی شناسم که

رسالت فراموش شده: زنان، سکان دار جنبش ملی

از: حوریه رستمی

hooriehrostami@yahoo.com

برده است. من در این روزگار سخت رسالتی سنگین تر و مهم تر از عقاید ناب فمینیستی برای زنان قائلم.

« رستاخیزی » که می‌بایست بدست زنان برپا شود! اگر امروز نقش زنان در عرصه های مهم اجتماعی و سیاسی کم رنگ و از غرور ملی تصور مبهمی به جا مانده همه و همه به فراموشی سپردن رسالتی است به عنوان بزرگ ترین سهام دار جنبش ملی. در این جنبش زنان در کنار مردان و به عنوان بزرگ ترین حامی و هدایت کننده افکار خام به سوی غرور ملی و دفاع از کیان مملکتی است که شیرزنان ایران زمین، شیرانش را پرورده است؛ بی باک و جسور و توفنده! گلایه عده ای از زنان با این پیام که مردان جای آنان را ر بوده اند و به این دلیل محض از نقش واقعی خویش بازمانده اند نمی‌تواند سخن همه زنان ایرانی باشد. شرایط کنونی مملکت به گونه ای است که در این باره در حق مردان پایدار و اندیشمند که می‌توانند در اداره کشور سهمی وطن پرستانه را ایفا نمایند نیز، ستم شده است. مردانی که می‌توانند از زنان فرهیخته در به حرکت آوردن چرخ های پیشرفت و آزادی حمایت کنند. می‌بینید که با چنین شرایطی در تقابل با مردان قرار گرفتن، موجب خشنودی همه کسانی است که از این جدال بی‌بهره وافر خود را می‌برند. مدتی است که مادران ما از وطن از عشق و حماسه و « ایمان به توانستن » کمتر می‌گویند. تا زمانی که مادران ما به رسالت خود، واقف نباشند، نه زنان اندیشمند آینده به جایگاه غرور آفرین خویش دست می‌یابند و نه مردان با کفایت و لایق. این یکی از مهمترین دلایلی است که امروز با عنوان فرار مغزها پیش رو داریم. پدیده ای بسیار نگران کننده که جنسیت نمی‌شناسد.

روزهای سخت در پیش است

برآند روزهای دراز در خانه ام بمانند!

کودکی مادرم در روزهایی سپری شد که به او حقی به نام درس خواندن نمی‌داد. اما پدربزرگی داشت که دلش دریای شاهنامه و مثنوی بود. به یاد دارم وقتی مادر داستان بیژن و منیژه را از بر خواند، فردوسی با شگفتی کم نظیر در ذهنم ترسیم شد و مردی قوی و امیدوار با جهانی گشوده از رزم و بزم و جزم.

مادر منیژه را می‌پرستید. به کتابی احترام می‌گذاشت. به تهمینه ایراد می‌گرفت. نسبت به سودابه خشمگین و ترحم ناپذیر بود و مفتخر به گرد آفرید. وقتی از شهادت سیاوش می‌گفت آه می‌کشید! و هنگامی که رستم به چاه شغاد در افتاد گویی دنیا به آخر رسیده؛ آن وقت وجودش پر از غم بود. غمی که امروز می‌توانم از آن به «غم مقدس» یاد کنم. او در تمام لحظه های فرانک حضور داشت. کاری بزرگ برای حفظ فریدون؛ مردی که عدل به پا می‌کرد و سیاهی را از ایران می‌زدود. در این لحظه، همه‌ی وجود ما در سرشار از غرور بود. غروری که عاشقانه به ما می‌بخشید. او پرشکوه ترین و پرغرورترین تصویر زن ایرانی را به من هدیه داد! تصویری که قرنهای پی در پی در جامعه‌ی ایرانی، حضوری چشمگیر و رشک برانگیز داشت. اما امروز کم رنگ و بی‌رمق شده است. در جدال بی‌نتیجه و خسته کننده تقابل و مقایسه‌ی مردان و زنان که تنها فایده اش یأس و ناامیدی است. من نمی‌توانم به این تقابل اعتماد داشته باشم چون به در کنار هم بودن ایمان قوی‌تری دارم! این درسی است که از اسطوره تا تاریخ و از جمع کوچک خانواده‌ام گرفته‌ام. امروز شرایط جامعه‌ی ما به گونه‌ای است که مردان به اندازه‌ی زنان، هر چند با نمودهای متفاوت، در معرض تهدید و ناامنی‌اند. خطرناک‌ترین ناامنی با عبارت «هیچ کاری نتوان کرد» در اذهان ریشه دوانیده و کلمات حیات بخش امید و نوید و مبارزه را به نهان خانه‌ها

به توانایی در وجود شان شکل می گیرد . دخترانمان دیگر خود را به ثمن بخش نخواهند فروخت؛ بلکه یاد می گیرند، مادران ایران فردا باشند. عاشقانه زندگی کنند و عاشقانه فرزندانشان را بزرگ کنند و بی باک ترین همسر برای شویشان باشند. هر چند وقت تنگ است اما هرگز دیر نیست! سکان را رها نکنید. یادمان باشد. رسالت باشکوهی است، «عشق به میهن» .

ایرانمان آباد آزاد سرفراز
پاینده ایران

گالیله در غم انگیز ترین لحظه شکست، سنت دیرین قهرمان سازی را در هم می شکند. هنگامی که شاگردان خشمگین و بی تابش به طعنه می گویند:

«بدبخت ملتی که قهرمان ندارد»

گالیله، در هم شکسته و بی توان، تنها و بی یاور، جوابی بی نظیر می دهد:

«بدبخت ملتی که به قهرمان احتیاج دارد».

همین است، اگر ملتی بدبخت و درمانده نباشد، چه حاجتی به قهرمان دارد؟

چه بدبختی از این بالاتر که مردمی بنشینند و منتظر ظهور قهرمانی باشند؟!

از: زندگی گالیله - نمایشنامه برتولت برشت

مکتب مبارزه ملی نخستین شعار
خود را اعلام می دارد:
جوانان ایران بزرگ به پیش

(فرازی از بنیاد مکتب پان ایرانیسم)

نگاه مادرم برخاسته از گورستان می جوید!

دخترم مدام از من می پرسد؛

باید او را برای روزهای سخت مهیا کنم .

لحظه به لحظه برای او خواهم گفت

وقت تنگ است

باید قوی باشم . باید قوی باشم

و هلهله های تلخ خویشانم .

مگر عشق را از یاد برده اند؟!

اما در قلب من یأس نیست.

حتی اگر دژخیم مرا وادار به شیون کند،

آن وقت عاشق ترینم.

به دخترم خواهم گفت:

که میهنش در قلب او جاری است .

به او خواهم گفت که مباد روزی ایرانمان در یادش کوچک و دور شود،

ایرانمان با ایمانی همیشه جاوید.

روزگار سختی است به تماشا نشستن حراج دخترانمان در

ایران و انیران، تلخ و گزنده است. دغدغهی ما از دوستان

ناباب و فرزندانمان. این دوستان ناباب چه کسانی هستند ؟

مگر نه این که اینان نیز فرزندان این آب و خاک عزیزند؟

با اینها چه کرده اند که با عنوان دوستان ناباب تعریف می

شوند؟ واقعیت حضور شهر آرمانی هر چند بسیار دور و

دست نیافتنی است، اما می توان حضور گسترده ی این

عبارت را در ادبیات غنی ایرانی تعریف کرد. با ایمان به

عدالت و باور اندیشه های ناب ایرانی . اندیشه هایی که مرد

و زن برابر یکدیگر قرار نمی دهد؛ بلکه در کنار هم،

رستاخیز ملی را جان می بخشند. جنبشی که زنان، آگاهانه

پرچمش را برافراشته و مردان برای احقاق حقی که از

جامعه ایرانی سلب شده برمی خیزند. در این جنبش دیگر

پسرانمان در گوشه ی خیابان هرز نمی روند، بلکه در پناه

مادرانشان حکایت عشق و ایمان و مبارزه را خواهند شنید.

یاد می گیرند عاشق باشند . عاشق ایرانشان . می آموزند

عبارت "هیچ کاری نمی توان کرد" یک فریب است . ایمان

به سوی سرفرازی

از: حجت ا. کلاشی

mashalemehr@yahoo.com

نیازهای عامه می‌شناساند - سال 57 دوباره تمام شعارهای مشروطه؛ عدالت، استقلال و آزادی به گوش می‌رسید؛ در هیأت عبارتی عجیب به نام "جمهوری اسلامی" که نشان می‌داد استبداد در هیأت مشروطه نشسته است.

انقلاب سال 57 با عنوان "جمهوری اسلامی" قلب تمام مفاهیم مترقی مشروطه بود و راستی را که انقلابی بود بر علیه مشروطه، تا حکومت دیکتاتوری. حرکت خرنده‌ای بود از بطن زندگی اجتماعی تا موجی فراگیر و ویران کننده‌ی ساختارهای عقلانی ... و چنین بود که مردم ایران از یک حکومت شبه دیکتاتوری بیمار به حکومت استبداد نوین، تغییر شکل حاکمیت سیاسی دادند و رعیتی که به شهروند تبدیل شده بود، حتی اگر شهروند زندانی بود، به شهروند-رعیت تغییر یافت. آری! آبستنی پنهان اما زادن آشکار! و می‌توان عنوان داشت که این زاده شده، اندرونی جامعه هویدا می‌کرد؛ اگرچه نمی‌بایستی راه به افراط کشید و چنان کلیتی بخشید که تمامی افراد و یا تمامی محتوای ذهنی همگان را در برگیرد، اما جریان انقلاب از پیوستن مفاهیم مشترک بین مردمان در یک طیف منادایی انگیزاننده و حتی معنی بخش انتشار می‌یافت و از سکوهای جهانی برای پرش یاری می‌جست. ایرانیان را فرهنگی است غنی و دارا، دارای مفاهیمی والا و انسان‌ساز و همچنین اندک مفاهیمی ناشایست نیز و لذا ذهنیت و باور ملت ایران آمیزه ایست از باورها و پندارهای دیگرسان با هم که گاه بر آخشیج یکدیگرند و چه بسا باوری و مفهومی زیبا و ارج دار در جایی نادرست، زنجیری است بر دست و پای اراده‌ی بشری، و رمز گونگی آنهاست که بر غلظت و بیشینگی خرافات نیز افزوده و زنجیرها را پرتوانتر ساخته.

ایرانی چند صباحی است که معناهایش سخت به آشفتگی گراییده و در ناتوانی مهلک و آزاردهنده‌ای بسر می‌برد و

امروز دوباره از میان گفت و گوی مردمان به گوش می‌رسد که می‌گویند: «کار ایران با خداست» و با نگرانی می‌پرسند «سرانجام ایران چه خواهد شد؟» و این پژواکی است از پس دو خیزش، یک قیام بزرگ و یک انقلاب.

در حالی که دورانی سیاه بر تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران حاکم شده بود و خرافات و عقاید پوچ، گلوی اندیشه و تفکر را در میان چنگال‌های تعصب و امانده از قافله‌ی زمان، می‌فشرد، مملکت کیان به ذلت افتاده و صورت نامنی، مفهوم امنیت به یغما برده و رنگ رخساره‌ها به زردی گراییده بود و مردمان بی‌حال و گرفتار با سرشکستگی و شرمندگی پیاپی گوشه‌هایی از کشور خود را از دست داده بودند و از هر سوی، دست‌های «قوی پنجه‌ی اجنبی» به این سوی دراز گشته و دل‌ها به لرزه انداخته بود. گروهی با افسوس که «ای ایران، کو آن شوکت و سعادت چند هزار ساله‌ی تو!» به فکر عدالت افتاده و زمزمه‌هایی از «قانون»، «عدالت» و «حریت» به زبان راندند.

پس از سالیانی کوشش که بیدار دلانی بر استواری عقل کوشیدند و بر ژرفنای و کنه باورها پرداختند و مدارس که پایگاه‌های عقل‌باشندی آوردند و راه‌ها و راه‌آهن‌ها ساختند که مرکز و سایر پهنه‌ی کشور یکسره به زمان نو درآیند، کتاب‌ها نگاشتند که چراغی بر دیده‌ها و نوری بر دل‌ها باشد و بروکرسی منظم اجتماعی به پا داشتند تا امور مهم مملکت، در عصر نو که جهان دیگر شده و ملزوماتش نیز هم، به سامان رسد - اگرچه بیشتر تنگی زندگی و پنجه‌های گره خورده و کارهای زمین مانده و ضرورت‌های جهانی، جامه‌ی دست و پا کوتاه دیکتاتوری را بر تن اراده‌ی معطوف به عقلانیت ملی کشید؛ اما هر چه باشد دیکتاتوری مشروعیت خود را از درون دنیای عقل جستجو می‌کرد و خود را با حرکت به سوی خواست‌های عقلانی جامعه و

این طیف و نامقبول درافتادن آن، به دلیل تغییر در شرایط اجتماعی می‌شود. اما باور به خرد، تنها جریانی است که حد نمی‌خورد اگرچه مقید به اندیشه است و خرد، اما اندیشه همواره خود را می‌اندیشد و رکود نمی‌شناسد. بنابراین باور به مکتب خرد تنها مکتبی است که دفتر و کتابش تمام حقایق را ندارد و حقایق در حال گشایش به سوی حقیقتهایی هستند که انسان‌ها در افق‌های اندیشه‌ای خود جستجو می‌کنند و عقل در کوزه پدید نمی‌آورد. البته قبول این مسئولیت سخت است و انسان‌ها معمولاً از اینکه خود بار مسئولیت‌های تاریخی را به دوش بکشند در گریزند. اما جریان خرد و متعهدان به آن می‌بایستی در پایگاه‌های اجتماعی چون خانواده، دبستان و ... این رسالت تاریخی را به انسان‌ها بیاموزند و آنها را آرمان‌خواهانی در مسیر خرد برای برپایی تاریخ سرفراز پرورش دهند.

آنچه بر ما دانسته است، این است که، نیاز جامعه‌ی ما دست یافتن به زندگی بر پایه خرد است؛ بطوری که مردمان نیازهای زندگی خویش بشناسند و به عرصه‌ی گفتگو و چرخش اجتماعی که به گفته‌ی "آرنت" «عرصه‌ی تجلی‌هاست» در آیند و آنگاه راه‌کارهای شایسته‌ی آن نیز بیابند و حکومتی بر این خواسته از میان خویش پدید آرند که بستری چنین فراهم آورد و از آن پاسداری کند که ما این معنا را بنام مشروطه می‌شناسیم. اما باید پرسید که چرا با وجود خواسته‌ها، جهش‌ها و جنبش‌هایی که مردم ایران داشته‌اند به چنین معنایی دست نیافته‌ایم و پرسشی مهم تر آنکه چگونه می‌توان بدان دست یافت؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها به تاریخ سری زده و دوباره رویدادها و رخدادها به دیده می‌گیریم. البته نه از آن جهت که بساط داوری برپا سازیم و خائن از خادم بازشناسیم و چوب به پایشان زنیم و یا دلیل هر رخداد را در تاریخ آشکار کنیم، که البته به جای خود امریست نیکو و ضرور، بلکه از آن جهت که داستان مشروطه را در تاریخمان

نیازمند معنایی از خود، جهان و هستی است و باز روایتی از انسان ایرانی امروزی را می‌بوسد که هنوز از ذخیره گاه فرهنگی‌مان چنین روایتی به دست نداده است تا بتواند "خود پیشرونده" را در دنیایی "به آشنایی درآمده" و آشنا ارایه کند. اگر روایتی نیز در دوران معاصر شده است، از دنیایی ناآشنا مبتنی بر ایسم‌های بیگانه و غیر بومی بوده که با آن در حلقه‌ای ناآشنا به ییگاری رفتیم و سر گیجگی و سرگشتگی‌اش به قدری شگرف بود که پیری بزک کرده به نام "جمهوری اسلامی" از این نابسامانی و بیماری تولد یافت.

البته بر آن نیستیم که لیستی از ضعف‌ها و نقص‌ها ترتیب دهم و سپس پیشرفت را منوط به رفع آنها بکنم، چرا که با لیست کردن و نام بردن آنها، چه یک بار و چه هزار بار، هیچ دردی درمان نمی‌یابد. هیچ پدیده‌ی اجتماعی قائم به خود پدید نمی‌آید، بلکه از ریشه‌ای نشأت می‌گیرد، بطوری که یکی برگ و دیگری ساقه‌ی آن ریشه است. تربیت و منش اجتماعی در درون یک جریان اجتماعی حاصل می‌شود و اساساً هر تربیتی محصول ریشه یا روحی است که در جامعه جریان یافته. در اینجا زمینه‌ی مناسبی برای پرداختن به مقوله‌ی روح یا اندیشه نیست اما به هر ترتیب چون فکری در نزد کسی یا گروهی شکل خود را می‌یابد، باید جاری شود و این جاری شدن و جریان یافتن بدین صورت است که حاملان اولیه‌ی اندیشه‌ای آن را با گفتار و نوشتار و کردار به سیلان در آورد؛ و این جریان طیفی است از مفاهیم؛ که اگر از حقیقت ریشه گرفته باشد چونان طیف نوری به روشنایی رهنمون می‌گردد و اگر از دروغ به سمت تاریکی افراد (مجموعه‌ای از آنها) با پذیرش این مفاهیم به عنوان حقایق، خوب و بد را با آن ترتیب می‌دهند و با این تمایز گذاری به مرحله ارزش‌ها وارد شده و باید نباید خود را استوار می‌سازند. حلقه‌های اولیه‌ی این جریان‌ها معمولاً به این باید‌ها و نبایدها مطیع تر و مقیدترند. اما چون معمولاً راه اندیشه توسط قدما بسته می‌شود و یافته‌های اولیه، بصورت حقیقت مطلق در می‌آید، باعث ضعف در جریان

بازخوانی کنیم تا ببینیم در گذر زمان این خواست ما چگونه به زندگی پرداخته و در چه حالی به سر می برد. آیا نه آنکه هر اندیشه‌ای در تاریخ، زندگی می کند؟

... پس از قیامی شگرف و ظهور رشادتهای کم مانند در مقابل استبداد محمد علی شاه که منجر به پیروزی مجاهدین مشروطه طلب بر قوای استبداد به فرماندهی لیاخوف شد، انتظار می رفت که اندیشه‌های خرد محور در جامعه نمود یافته و ساخت‌ها و پیکر خود را هویدا سازد و بر کردارها و گفتارها معنا بخشد. اما درست آن است که آخشیح این خواسته روی داده است، گویی اندیشه‌ی آنانی که خواهان «عید خون» بودند و با خامی چنان می اندیشیدند که ریختن خون به آزادی می انجامد چیره درآمده و این بار درگیری در وسعتی گسترده تر به داخل خود مشروطه طلبان کشیده می شود. طولی نمی کشد که ستارخان، گُرد آزادی، سردار ملی، زخمی جانکاه برمی دارد و سید عبدالله بهبهانی از سران مشروطه به سال 1289 ترور می شود و 16 روز پس از آن علی محمدخان تربیت از سران حزب دموکرات در خیابان لاله زار تهران با شلیک دو گلوله از پای می آید و صنیع الدوله، اولین رئیس مجلس نیز به همین سال مورد سوء قصدی ناموفق قرار می گیرد...

این موج درگیری‌ها و هم نوایی آن با ترورهایی به سبک قفقازی و جنگ جهانی اول آنچه را کمرنگ تر می کند خرد و خردمندی است. چنان شیرازه‌ی مملکت درهم ریخته می شود که حکومت «مشت و عدالت متکی بر قانون و فضیلت» مورد مطالبه و خواسته‌ی مشروطه‌چی‌ها و جریان مشروطه خواه قرار می گیرد. بدین ترتیب حُسن استعداد و قبول قابلیت ملت برای مشروطه مورد پرسشی جدی قرار می گیرد و مشروطه که آمده بود تا طریقی مهیا کند که در آن "دولت با همدستی و معاونت" عموم اهالی که مصمم شده بودند، "ابواب نیک بختی و سعادت را بر روی قاطبه‌ی اهالی ایران باز کنند، ترتیب امور کند و اصلاحات لازم را به مرور به موقع اجرا گذارد" با نگهداشتن هدف از نقش فاعلی شانه خالی کرده و یک نفر را به جای خود می نشاند

که دیگر پاسخگو نیست. در این میان تنی اندک و بطور مشخص مرحوم مصدق است که از سوی منطق مشروطه، به دفاع از مشروطه می پردازد؛ به عبارتی در سنگر اوست که از کیان مشروطه دفاعی صورت می گیرد اما به هر حال اگر چه از روی مصلحت، مشروطه موقتاً خود را تسلیم دیکتاتوری می کند تا نخستین گامش با تزلزل و تغییر شکل مواجه شود. جستجوگران زندگی مشروطه در عرصه‌ی اجتماعی، برای مردمی که حقوق فردی و ملی‌شان از سوی دولت به رسمیت شناخته شده است، ناتوان از کشاکش‌های میان خود و نیز ضعف در بنیه برای چیره درآمدن بر کاستی‌ها و دژدیی‌ها، دست به دامان حکومت دیکتاتوری دراز کرده و حکومت مشت و عدالت را بر آشفتگی برتری می دهند. بحث ما این جنبه‌ی قضیه نیست که آری حکومت مشت می توانست زمینه را برای خردمندان مهیا سازد چرا که در آشفته بازار هوچیان و کم خردان و بقول ارسطو دماغ‌گوریت‌ها و بدبختانه در ایران معاصر دست نشانندگان فرومایه‌ی بیگانه با ملت، سر رشته‌دار امور می شوند، اما اگر آنان سرکوب شوند و کمینه‌ای از سامان پدیدار شود آنگاه افراد بیشتر با خردگرایی مانوس می شوند اما داستان ما این گوشه‌ی روایت است که کوشندگان به آزادی، خود نتوانستند چنین کنند. آنان که بر استبداد چیره درآمده بودند و قوایی با بنیه برای خود، مهیا کرده بودند، فردی خارج از جنبش و از نیروی نظامی (قزاق) جانشین قوه‌ی فاعلی خود کردند که روحش از مشروطه اما هیبتش از ارتش بود؛ اما آن هم نتوانست گام‌های خود را تا به آخر به دلیل مصادف شدن با جنگ جهانی دوم بردارد و از این زمان به بعد است که چون مشروطه قوه‌ی فاعلی خودش را نیز از کف داده است به مرور ضرباتی کاری از موج استبداد می خورد و این موج استبداد است که در بستر اجتماعی ایران می خزد و نقاطی پر انرژی برای خود دست و پا می کند. بعد از شهریور 20 معدود روشنفکرانی که هنوز خود را متعهد به مشروطه می دانستند، سعی در استقرار مجدد مشروطه کرده و خواستند موانع برطرف کنند. از این

هژیراعلام کرد: «بنده عقیده دارم که این آدم مهدورالدم بوده و اگر هم او را کشته اند کار صحیحی بوده است.»

می‌بایست به این سخنان که از سوی وزیر دارایی دولت مشروطه گفته می‌شود، به دقت توجه کرد؛ اول آنکه او از واژه‌ی مهدورالدم استفاده می‌کند و عقیده خود را با این وصف بیان می‌دارد. دوم آنکه می‌گوید، اگر هم او را کشته اند، یعنی نمی‌دانسته که او را کشته‌اند یا نه، انسانی در دولت مشروطه ترور شده است یا نه و نخواست اول مطمئن شود اما حکم می‌کند، کار صحیحی بوده. البته من می‌دانم که هژیر می‌دانسته که او را کشته‌اند اما مرا هدف، نشان دادن نوع استدلال و گفته‌ی اوست و نکته‌ی سوم آنکه مگر کشور، قانون ندارد، مگر امر خلاف و حدود آن مشخص نشده، مگر این قانون نیست که باید مجازات‌ها را مشخص کند. آری اینها استدلال‌های کسی است که چند صباحی هم عهده دار نخست وزیری مشروطه می‌شود (از شگفتی‌های تاریخ است که قاتلین او نیز از فدائیان اسلام باشند). و عجیب آنکه قاتلین احمد کسروی حتی مجازات هم نمی‌شوند و این یعنی چشم پوشیدن از مشروطه و قانون اساسی که بر آمده از جنبازی‌های مشروطه خواهان و آزادی خواهان بود و میدان دادن به استبداد.

این گونه است که استبداد و مشروعیت می‌تازد و مشروطه ساکت و حتی هم نوایی نیز از این سوی با آنها می‌شود. راستی چرا قاتلین محاکمه نمی‌شوند؟ و چرا مشروطه خواهان و حامیان آزادی جنبش به راه نمی‌اندازند تا از حریم آزادی پاسداری کنند؟ در جایی که قانون هست و قانون حاکم، چه جای برای فتوی می‌تواند باشد.

بدین نحو این جریان، واژگان و فلسفه‌ی اعمال خود را از دنیایی می‌گرفت که در نهایت و زیربنایی‌ترین مفاهیمش با دنیای مشروطه تمایز داشت به حرکت‌ها معنا می‌بخشید و جهت می‌داد و مخاطب می‌یافت و با تحریک و تهییج آن، جنبه از ذهنیت‌ها و باورها که در حیطه‌ی مفاهیمش می‌گنجید در دوایر موجی منتشر می‌شد. همچنین فضای هیجان آلود جهانی و تب مبارزات رادیکالی از یک سوی و

میان می‌توان از مرحوم احمد کسروی نام برد؛ خواندن کتاب سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک تکان سختی در او پدید آورده و باد به آتش درونش می‌زند او می‌کوشد با تعهد فکری و قلبی به مشروطه، قابلیت و استعداد پذیرش آن را در توده فراهم کند و لذا با روشنفکران اول دوره‌ی مشروطیت همراه است. او می‌گوید: «بیست میلیون مردم در کشور چند هزار ساله، بدترین زندگانی را می‌دارند» برای جبران آن «شصت، هفتاد سال پیش در این توده تکانی پدید آمده و مردمانی بوده‌اند که دل‌هایشان به حال این مردم سوخته در جستجوی چاره بودند» اما «این کوشش‌ها نیز به ثمر نرسیده و درماندگی‌ها برطرف نکرده است، ما نیک می‌دانستیم که این درماندگی و گرفتاری ایرانیان شوندهایی داشته که از هزار سال به این سوی رخ داده» این توده‌ی بدبخت، «گرفتار چند رشته بدآموزی‌هاست که برخی از آنها بسیار زهرناکست» و به نظر او تا این بدآموزی‌ها که در کتاب‌های دوره‌ی اول مشروطه خواهان نیز آمده از میان برداشته نشود این قوه در توده حاصل نمی‌شود و جمعیت خاطر دست نمی‌دهد. او می‌کوشید با قلم و اندیشه‌ی خود ادبیات و تفکر مشروطه را به فضای جامعه بازگرداند اگر چه محتوی و چند و چون نوشته‌هایش امریست دیگر و در جای دیگر می‌بایست بررسی شود اما به هر حال نوشته‌های او از روح مشروطه و اراده‌ی حفظ آن نشأت می‌گرفت؛ اما در 20 اسفند 1324 احمد کسروی برای دومین بار در کاخ دادگستری ترور می‌شود و جریانی که او را ترور می‌کند بطور مشخص و قطع و یقین با ادبیات ضد مشروطه سخن می‌گوید. این جریان حتی اصل دادرسی را نیز در مورد او به رسمیت نشناخته بود در حالی که ایشان با کمال میل تن به این اصل داده و رضای خود را اعلام داشته بود. آنها حکم خود را اخذ شده از روحانیت و از محل فتوی می‌دانستند و لذا برای خود واجب الاجرا. بدین ترتیب جریان ضد مشروطه با صدای بلند و حتی آتشین سخن می‌گفت اما در مقابل چه پاسخی به او داده شد؟ و چگونه از مشروطیت پاسداری به عمل آمد؟

افتخار، هم جریان مشروعه و هم جریان‌هایی که بستگی به آن ندارند یاد کرده‌اند. پس راستی چه کسانی حافظان قانون اساسی و مشروطه هستند؟ چه کسانی حافظ آزادی و حقوق مدنی؟

اوضاع چنان پرتنش و هیجان زده بود که هر کس می‌کوشید به تنهایی جامعه را به نقطه مورد نظر خود پرتاب دهد. در این میان مقام سلطنت، دیکتاتوری نابهنگامی را بر جامعه تحمیل کرد که دیگر روحش، روح و درخواست مردم نبود و توان هم‌صدایی بخشیدن به خواست‌ها را نداشت و پیشرفت مورد نظر او چنین معنایی نزد گروه‌های دیگر نمی‌داشت. آن گروه‌هایی که می‌بایست نخست مشروطه را نگه می‌داشتند آنگاه به رقابت می‌پرداختند، چنان غرق در چنین فضایی شده بودند که فرع را بر اصل ترجیح می‌دادند و بر شاخ نشسته و بن می‌بریدند و حتی دست به اتحاد و ائتلاف با جریان مشروعه و استبداد علیه یکدیگر می‌زدند. « هر دم از دریای استبداد آید بر فراز، موج‌های جانگداز»

موج استبداد قویتر شده و قامتش نمایان‌تر شده بود و گویندگانش با صدای رسا سخن می‌گفتند و در میان مردم، شونندگان و مخاطبانی داشتند. گروهی خاص به همراه رهبری فرقه‌ی خاصی از روحانیت به عنوان گویندگان این موج عمل می‌کردند یا بهتر است بگوئیم این موج در مسیر خود به فرقه‌ی خاصی از روحانیت، صدا و طنین خاص بخشیده بود و این طنین در مسیر خود در جاهای خاص، ساخت بندی و پیکربندی می‌شد از جمله در حوزه‌ها، مساجد، تکایا، حسینیه‌ها و ... نمود می‌یافت در شعارها و تظاهرات‌ها و حتی پچ‌پچ‌ها و گویش‌ها و لحن‌ها و باز مخاطب یابی می‌کرد، محتوای ذهنی را شکل و جهت می‌بخشید، مفاهیم مورد علاقه خود را تقویت می‌کرد و پیش می‌رفت و در وسعت وسیعتری با گسترش و فراگیر شدن به عنوان داروغه‌ی ادبیات مبارزه درمی‌آمد و به دلیل شکل دادن و حضور داشتن در ادبیات مبارزه، عامل و منبع مشروعیت سازِ گفتمان‌های مبارزه طلب و حتی عدالت خواه

هیجان‌درگیرها در جبهه‌بندی‌های ناشی از ملی کردن صنعت نفت از سوی دیگر، میدان فراختری را برای این جریان تدارک می‌دید. در اثنای آن دوران با شکوه، خلیل طهماسبی یکی از فدائیان اسلام، رزم آرا، نخست وزیر وقت را به این دستاویز که مانعی در راه ملی شدن صنعت نفت است به هنگام خروج از مجلس ترحیم آیت الله فیض، به قتل می‌رساند. حال این نکته که چه کسی او را کشت و از کدام گروه بود در اهمیت پائین تری قرار دارد بلکه واکنش‌های بعدی در قبال آن است که مورد توجه ماست. واقعیت آن است که گروهی از تروریست‌ها که هیچ بستگی با زندگی خردگرا و مشروطه نداشتند و به آخشیج آن بودند با حکم علمایی که خود را جانشین حاکم بالحق می‌دانستند دست به ترور نخست وزیر مشروطه می‌زنند. باید دانست که او نخست وزیر مشروطه است و به شیوه‌ای قانونی از طریق مجلس و شاه انتخاب شده است. روندی که دقیقاً توسط قانون اساسی مشروطه بیان گشته. او بر این باور است که نمی‌بایستی در ایران نفت ملی شود، ما نیز کاری به درستی و نادرستی حق و ناحق بودن گفته‌اش نداریم اما او نخست وزیر قانونی است و حق چنین اظهار نظری را دارد. حال اگر مجلس نمی‌پسندد استیضاحش کند، رای اعتماد ندهد، قانون وضع کند و یا از هر شیوه‌ی دیگر قانونی بهره ببرد نه آنکه برای عفو قاتل نخست وزیر منصوبش، ماده واحده‌ای وضع کند. اگر مردم نمی‌خواهندش از طریق روزنامه‌ها، اعتصاب‌ها، تجمع‌ها و یا از هر شیوه‌ی قانونی دیگر استفاده کنند و کار را به ثمر رسانند، حتی اگر ادعا شود که مجلس نیز دست نشانده است و آلت فعل بیگانه - که چنین نبود - قدمی به سمت مشروطه برداشته شود نه بر ضد آن که از منطق مشروعه و استبداد حمایت بعمل آید. در زمان نخست وزیری مرحوم مصدق که در جایی چنان با شجاعت از مشروطه دفاع کرده بود و نمایندگی اشخاصی که به دلیل صیانت از حریم آزادی‌ها و حقوق ملت بست نشسته بودند، ماده واحده‌ای برای تبرئه‌ی قاتل نخست وزیر قانونی مملکت وضع می‌شود و تا امروز نیز از آن حادثه با

عرصه داوری، وجدان جمعی، تاریخ و مردمان باشند. آری می‌بایستی مهیا شد برای تغییر رویه و جبران خطاهای کرده و حرکت دادن جامعه، دوباره به سوی سرفرازی و این شجاعت اجتماعی است.

آری! امروز دوباره استبداد نوین سخت‌تر "خرد" در عرصه‌ی اجتماعی و زندگی مبتنی بر آنرا به زنجیر کشیده است!

"چرا که چو صیدی جَست صیادش ز اول سخت‌تر گیرد!"
"دوباره ما و خدا و فلک و طبیعت و شام تاریک" - " شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست و مملکت رفته ز دست!"

بارها پنداشته‌ایم، بیدار شده‌ایم و تمام حقیقت به لوح سینه‌ی ما فرود آمده! تاریخ لبخندی زده "این چه خیالی است!" "بیداری طفلی است که محتاج به لالاست!" اما با همه‌ی این احوال من بی‌هیچ تنفر و کینه‌ای، تمامی اینها را تاریخ "زندگی" خودمان می‌دانم! اگرچه تصویری که در آینه نشسته "قامت ناساز بی‌اندام ماست" ! اما تصویر، تصویر است من خالق تصاویر آینده‌ی زندگی ملی خودمان.

دیروز هراسان چونان انسان‌های کابوس زده، نفس نفس زنان بسیار دویده‌ایم! سایه‌ای بودیم از حوادثی که در جای دیگر رخ می‌داد و ما پذیرای آن نقش‌ها! نقشی که زندگی واقعی به آنها می‌بخشید، نقشی که حاصل روایت خودشان بود اما چنان بر قالب نقش‌ها رفتیم و دچار هم ذات پنداری شدیم که خویش و روایت خود را فراموش کردیم! و از آنجائی که نقشمان بدل بود تنها چیزی که نصیمان شد کتک خور بی‌روح و روان جهان، شدن بود! اما همه‌ی آنها را من فرایند بیداری می‌نامم! آنها به لوازم نه تامه، اما لازم بیداری زندگی، می‌توانند تبدیل شوند. امروز به یک آرامش و طمأنینه‌ی تاریخی برای استمرار حرکت نیاز داریم. آرامشی که از یک نگاه و از یک شناخت، نسبت به «هستی»، جامعه، انسان، طبیعت، ملت و ... جایگاه ما در آن، بدست می‌آید ...

چه باید کرد

اجتماعی می‌شد و صداها‌ی دیگر در پیشگاه طنین این موج سر فرود می‌آوردند و بیشتر به تقویت آن جنبه‌هایی از آن می‌پرداختند که اشتراک معنایی و شعاری داشتند و آن را حمل می‌کردند. لذا این موج در مسیر فربه‌ی خود از خون موج‌های دیگر نیز بهره‌مند می‌شد و پهلو می‌آورد. اگر این پیکره بازنگری شود، به خوبی دیده خواهد شد که چگونه اندام پیکره‌های خرد شده‌ی دیگر جریان‌ها درهیکل آن جا گرفته‌اند و جزئی از آن شده‌اند. شکل بخشی و تجسم این موج با ادبیات و گفتمان‌ش پیکره ایست با هزار جزء برآمده از هیکل‌های دیگر و بالاخره آنکه در سال 57 جریان غالب به سریر سلطنت تکیه می‌زند و جشن جان‌ستانی خود را از پیکر اقتدار یک ملت برپا می‌دارد، آن هم به نام آزادی. بیچاره آزادی که بت مسخ شده‌ای است که هنوز آدمیان، بهره‌ش کشته می‌دهند اما صدایش صدای مسخ کنندگانش است. آری آزادی بت مسخ شده ایست. چنان که دیدیم «بنیاد ظلم در جهان، اول اندک بود و به مزید هر کس بدین درجه رسیده است.» و راستی که آتش ما در شکم ماست.

در ادامه به دلیل آنکه هنوز بسیاری از کسانی که در انقلاب شرکت داشته‌اند، در میان ما هستند و هنوز بایسته خود می‌دانند که آن را پاکتر از آنچه هست نشان دهند و بستگی‌ها به آن می‌دارند و چون ما خواهان آن نیستیم نوشته‌ای پیراکنیم که باز زمینه‌ای مهیا شود برای کینه توزی‌ها و بدگمانی‌ها، با پذیرفتن گناه در سطح عمومی و نه الزاماً همگانی، بار تحمل آن را آسانتر برای وجدانها کردم و بیشتر خواستم به چگونگی شکل‌گیری این حکومت و چیره در آمدن استبداد، آن هم نه با بررسی همه جانبه و در همه زمینه‌ها، پردازم. من بر آنم که آشتی ملی، نه به معنای دولت با ملت، بلکه خود مردم با خود و پذیرش بار گناه از سوی خودمان در این دوره شایسته‌تر و ارجح‌تر است. انسان و انسان‌ها باید تک به تک جرات و شهامت پذیرش بار گناه کرده را برای گذر از آن، داشته باشند، و چه نیکوست که در آئین اجتماعی، توبه‌ای در کار نباشد، یعنی

هجدهم اردیبهشت ماه بیست و
هفتمین سالگردشهادت اندیشمند
بزرگ، دکتر محمدرضا عاملی
تهرانی "آزیر" می باشد.

یادش، گرامی

و راهش، پر رهرو باد.

زننده یاد دکتر

محمد رضا عاملی تهرانی:

«چندیست گوشه هایی از توطئه های
استعمارگران رنگارنگ به صورت دمل های
چرکین سر باز کرده است و ضرورت دارد ما
این مسائل را به طور دقیق بشناسیم و اگر این
توطئه های جهانی استعمارگران و نیروهای
ضد ملی علیه ملت ما وجود نمی داشت، شاید
ضرورت یکپارچگی تا این حد مطرح نمی شد.
درست به دلیل همین توطئه های سهمگین
تاریخی و به دلیل مهابت راهی که باید در
آینده برویم ضرورت دارد که از برکت تشکل
برخوردار باشیم و تمام نیروهای اجتماعی خود
را در یک صف پولادین قرار بدهیم...»

در هنگامی که استبداد پیروز شده بود و پای آزادیخواهان
سست و نفس‌ها حبس و چه آزادگانی در ته چاه در انتظار
رستم. در این هنگام و هنگامه است که کوچه‌ای در پهنه‌ی
ایران مادر، بنام کوچه امیر خیزی، دست به مقاومت و
ایستادگی می‌زند! آخرین سنگر می‌ایستد تا سنگرهای
دیگر به او بپیوندند و حوزه‌های مقاومت گسترده شوند. و
اینسان دوباره موج آزادی و آزادگی است که بر استبداد
غلبه می‌کند. امروز نیز ما نیازمند حرکت از هسته مقاومت
به حوزه مقاومت و سپس ایجاد جریان و خیز مشروطه
هستیم.

بسیاری از ما مشغول مبارزه‌ایم. مبارزه‌ای جدی، با بی‌تابی و
جستجوی راهل! اما هنوز نمی‌توانیم به هم بپیوندیم و
مبارزه‌های ما جدا جدا و همراه با تنش با یکدیگر است. چرا
که پایه اتحاد، خوی‌ها و خصال‌ها و آگاهی‌های شخصی، شده
است. و راه‌کارهای عمدتاً ناکارآمد و الگوبرداری از
مبارزه‌های به ثمر رسیده در جاهای دیگر؛ ما آدم‌ها را به
داخل لباس‌های رنگی در می‌آوریم نه لباس‌ها را بر تن
آدم‌ها. این آدم‌ها هستند که، یک شیوه‌ی مبارزه معنا
می‌بخشند نه اینکه رنگ‌ها و روش‌ها برای خود اصلتی
داشته باشند. راه‌کارها به ایده‌ها و ابتکارها جواب نخواهند
داد مگر آنکه در درون یک جریان مطرح شوند و از روحی
برآمده باشند. اولین سؤال برای هر مبارزی، این است که در
کجای مبارزه ایستاده و چه نقشی بر عهده‌ی اوست و
رفتارها و کردارهایش را از چه روحی باید خلق کند؟!

اولین جواب این است: ما هر کدام چه یک تن، چه بسیار،
در جریان مبارزه، هسته‌های مقاومتیم. هسته‌هایی که
روحش از خرد و هدفش مشروطه است. نقش‌های خود
را در این مبارزه شناخته و به رسمیت بشناسیم.

پاینده ایران

هشتم خرداد ماه، سالروز شهادت نخستین شهید

رستاخیز پان ایرانیسم، علیرضا رئیس می باشد.

او در زمره شهیدانی است که درباره آن‌ها آمده است:

نام شما و یاد شما، افتخار ماست و درس زندگی ما.

اردشیر پاپکان و خلیج فارس

پژوهشی از مهرداد

mehرداد@rock.com

مقدمه:

در تاریخ پرفراز و نشیب ایران خلیج فارس و موقعیت استراتژیکی آن از اهمیت بالایی برخوردار است. هیچ حکومت قدرتمندی در تاریخ ایران از تسلط بر این دریای مهم صرف نظر نکرده است. از هخامنشیان (قرن 6 تا 4 پ.م) تا عصر حاضر، تمامی سلسله های حکمران ایران خلیج فارس را در اختیار داشتند. درست است که در حال حاضر اهمیت این خلیج بواسطه وجود نفت دو چندان شده، اما در روزگار باستان اهمیت آن به دلایل دیگری وابسته بود که در این پژوهش کوتاه سعی می شود به آن پرداخته شود.

اردشیر پاپکان و خلیج فارس

داشتند. آنان ناچار بودند در این چهارراه جهانی برای بقا و ادامه حیات، تمامی جوانب را در تمام مرزهای گسترده سرزمین خود در نظر بگیرند. همین دلیل یکی از دلایل بسیاری بود که پادشاهان ایران را ناچار می کرد علاوه بر پادشاه و نماینده خدا در روی زمین بودن، یک سردار جنگی بزرگ، یک سیاستمدار برجسته و یک استراتژیست بین المللی نیز باشند که البته در پشت همه این خصوصیات نباید یک بازرگانی تیزهوش را نیز از یاد برد.

در پی این موضوع اکثر شاهان ایران در پی یافتن راهی برای کاهش هزینه ها و نیروها در دفاع از سرزمینشان بودند. در این میان می توان از کوروش بزرگ بنیانگذار هخامنشیان و توجه وی به مرزهایی که به طور طبیعی یک دفاع استراتژیکی را به حکمران و سرزمینش ارائه داد نام برد.

با آن که مفهوم استراتژی در آن روزگار باستان فقط به معنای علم جنگ و دانش تهیه طرح ها و خط مشی واحد های نظامی بود، با این حال رفتار و اعمال شاهان ایران چنان می نماید که آنان استراتژی را در معنای گسترده امروزی آن مورد استفاده قرار می دادند که عبارت است از فن توزیع و به کار بردن وسایل نظامی برای رسیدن به

بر طبق کتاب کارنامه اردشیر پاپکان، هنگامی که اردشیر با کنیز اردوان فرار می کرد در طی راه به دوزن برخورد کرد. یکی از زنان در پندی که به اردشیر می دهد می گوید "بشتاب به دریا تا که دریات به چشم آید مپای، که دریات چون به چشم افتاد رستی از بیم دشمن"

گرچه مطالب کارنامه اردشیر پاپکان بیشتر به افسانه می ماند، اما از میان سطور آن می توان حقایق را کشف کرد که یکی از این حقایق اهمیت خلیج فارس و لزوم تسلط بر آن توسط بنیانگذار دودمان ساسانی است که در کتاب کارنامه به صورت فرار اردشیر به سمت دریا برای رهایی از دست اردوان اشکانی و مبارزه وی با حکمرانی به نام هفتواد که حکمران سواحل دریا است جلوه گر می شود.

پیش از پرداختن به موضوع اردشیر پاپکان و اهمیت خلیج فارس برای وی، باید توضیح مختصری در مورد لزوم این کار توسط وی داده شود.

پادشاهان ایران (خصوصاً بنیانگذاران سلسله ها) به دلیل واقع شدن سرزمین تحت حکومتشان در منطقه ای خاص و محصور بودن در میان مرزهای بحرانی شرقی، شمالی و غربی و جنوبی نسبت به دیگر حکمرانان جهان باستان دیدی متفاوت نسبت به سیاست، حکومت، اقتصاد و جامعه

ساحلی خلیج فارس به راحتی می توانست امنیت داخلی پارس را به خطر اندازد، چرا که دیدیم حتی آن سوی خلیج نیز در قلمرو هفتان بخت بوده و وی می توانست با سپاهی بزرگ به راحتی به درون پارس رخنه کند.

اگر اردشیر پاپکان قبل از جنگ با اردوان به سرکوبی هفتان بخت اقدام نمی کرد، زمانی که در حال جنگ با اردوان بود، پارس به راحتی به تصرف این حکمرانان دیگر اشکانی چون حکمران ساحلی در می آمد. این موضوع کاملاً از متن کارنامه اردشیر پاپکان مشخص است که جایی که اردشیر در ابتدا قصد دارد به آن سمت رود، ارمنستان و آذربادگان (آذربایجان) است اما می اندیشد که ابتدا باید کار پارس را پیراسته دارد و از دشمنان آسوده گردد.

اردشیر پاپکان پس از این کار و سرکوب برخی حکمرانان دیگر اشکانی چون حکمران اصفهان و اهواز، به جنگ سرنوشت ساز با اردوان پنجم اشکانی رفت و وی را شکست داد. پس از این کار غرب ایران را نیز تصرف کرد. در این زمان اردشیر احساس کرد که بدون وجود بنادر نظامی در سواحل شمالی و جنوبی خلیج فارس نمی تواند کنترل نیرومندی بر این دریا داشته باشد. بنابراین ابتدا از مداین به بحرین لشکر کشید و پادشاه آن جا را که سنتروک نام داشت شکست داد و نواحی بحرین تا یمامه را تصرف کرد. وی در بحرین شهری ساخت که برخی مورخان آن را بتن اردشیر می نامند و دیگران نام های دیگری چون فوران، اشترآباد و خط بر آن می نهند. پژوهشگران ذکر می کنند که شهری که اردشیر در بحرین ساخت بنیاد اردشیر نام داشته و معتقدند که این امیر نشین به اشکانیان متعلق بوده که از نام حکمران آن (سنتروک) نیز تا حدی این مطلب به اثبات می رسد.

اردشیر در پی ایجاد بنادر نظامی - تجاری در خلیج فارس اقدام دیگری نیز انجام داد و آن لشکرکشی به منطقه ای از سواحل اردشیر خوره به نام کوچاران بود. که در آن جا زنی

با این توضیح کوتاه نگاهی می کنیم به عملکرد سیاستمدار، سردار و پادشاه برجسته ایران زمین در قرن سوم میلادی، موبد شمشیر کمر بسته: اردشیر پاپکان.

اردشیر پاپکان (242 - 224 م) پس از طغیان بر علیه خاندان اشکانی قبل از آن که با آخرین شاهنشاه اشکانیان یعنی اردوان پنجم (224 - 216 م) پنجه در پنجه افکند، لازم دید تا برخی حکمرانان اطراف مقر خود را مطیع کرده تا از پشت سر خود مطمئن گردد. وی پس از سرکوب برخی از این حکمرانان توجه خود را به کرمان و سواحل دریایی آن جا نمود (در روزگار ساسانیان استان هرمزگان متعلق به کرمان بود) در آن جا با حکمرانی که بنا به گفته طبری مردم او را می پرستیدند جنگید و وی را شکست داده و به جای وی جانشینی از جانب خود گماشت.

این اولین رویکرد اردشیر به جانب خلیج فارس بود. این حادثه در روایت کارنامه اردشیر پاپکان به صورت نبرد اردشیر با هفتواد یا هفتان بخت ذکر شده است. در این روایت اردشیر نه به آن آسانی که منابع می گویند بلکه با زحمت و سختی بسیار پس از دو بار جنگیدن توانست که هفتان بخت را شکست دهد.

کارنامه ذکر می کند که در میان لشکریان هفتان بخت که به جنگ اردشیر آمده بودند تازیان و عمانیان نیز وجود داشتند. وجود تازیان (اعراب) و عمانیان یادآور این مطلب است که هفتان بخت نه تنها بر سواحل شمالی خلیج فارس که بر سواحل جنوبی این خلیج نیز تسلط داشته است و بدین ترتیب تجارت پر سود خلیج فارس را کاملاً در دست داشته. چه احتمال می رود که اردشیر هم برای ایمن شدن از پشت سر خود (برای جنگ با اردوان) و هم برای کسب غنیمت و به دست آوردن یک منبع بزرگ اقتصادی دست به این کار زده باشد. چرا که تا زمانی اردشیر در پارس می ماند منبع درآمدی برای ادامه جنگ با اردوان یا دیگر حکمرانان اشکانی نمی داشت. تمامی منابع ذکر می کنند که

ناحیه حریره ساحلی اردشیر خوره را تصرف کرد.

بدین ترتیب تمامی خلیج فارس در قبضه قدرت ساسانیان افتاد و تجارت پرسود این منطقه کاملاً در دستان اردشیر پاپکان و جانشینانش قرار گرفت. اردشیر با ایجاد پاسگاه های دریایی در طول سواحل دریا امنیت این منطقه را ایجاد کرد. این اقدام وی باعث گشت تا که ساسانیان از این پاسگاه ها مواضع بازرگانی اقیانوس هند را زیر نظارت خود بگیرند و جای پای در نواحی حاصلخیز حضرموت و یمن که به عربستان سعید معروف بوده به دست آوردند.

در این میان نام برخی از این بنادر و مراکز نظامی در منابع زیاد به چشم می خورد. یکی از این بنادر ابله نام دارد که در منتهی الیه شمال خلیج فارس قرار داشته و حلقه ارتباطی میان تجارت سوریه و شام تا هند و چین بوده است. ابن خردادبه جغرافیدان بزرگ قرن سوم هجری وصفی از مسیر تجاری بازرگانان یهودی در آن روزگار می کند که طی آن در مسیر بازگشت این بازرگانان از غرب (بیزانس) به شرق چنین می گوید:

”پس از آن به انطاکیه مراجعت می کنند و از راه زمین پس از طی سه مرحله به جایی می رسند. پس از آن در فرات سوار کشتی می شوند و به بغداد می آیند، از بغداد با کشتی از راه دجله به آبله می رسند و از آبله به سوی عمان و سند و هند و چین حرکت می کنند. تمام این راه ها به یکدیگر متصلند.“

مرکز دیگر مهم نظامی - تجاری خلیج فارس را عمان ذکر می کنند. ایرانیان آن را مزون می نامیدند که پایتخت آن صعار یا شعار بوده است. اردشیر پاپکان قبیله ای از عرب را به آن جا کوچاند که در کار ملاحی و جاشویی کشتی کار کنند. صعار مرکز بزرگ بازرگانی ایرانیان در عمان بود که برای حفظ آن پادگان هایی نیز در آن جا ایجاد شد.

به دلیل موقعیت برجسته عمان در مسیر بازرگانی خلیج فارس این منطقه به یک مرکز نیرومند اقتصادی مبدل شد

فارس هیچ شهری آبادان تر و توانگرتر از صعار نیست.

این تسلط ساسانیان بر خلیج فارس و اهمیتی که به آن می دادند تا پایان روزگار آنان ادامه داشت و رقیب تجارت دریایی رومیان از طریق تنگه باب المندب و دریای سرخ بود.

ادامه برتری ساسانیان بر خلیج فارس و مسیرهای دریایی این دریا با نقاط تجاری مشرق به آن جا کشید که برخی مورخان گمان می کردند که ایرانیان در زمان انوشیروان سرانديب (سیلان) را به تصرف درآورده اند. در حالی که ایرانیان هیچ گاه به آن جا لشکرکشی نکردند بلکه این قدرت اقتصادی ایرانیان بود که در آن نواحی قدرت نمایی می کرد. این اقتدار تا بدانجا کشید که حتی ایرانیان در تجارت ابریشم و کالاهایی که از هند به حبشه نیز می آوردند دخالت کنند. روایت مستقیم پروکوپيوس مورخ بیزانسی در قرن ششم میلادی حاکی از تسلط بازرگانان ایرانی بر تجارت حبشه دارد. با دخالت مستقیم در خرید ابریشم از هند و کوتاه کردن دست بازرگانان دیگر این اقتدار و تسلط بر دریاها از جمله خلیج فارس را ساسانیان مدیون بنیانگذار بزرگ خود اردشیر پاپکان بودند. کسی که از زمان خود جلوتر بود و همواره به فرداها فکر می کرد.

پاینده ایران

این نیز بگذرد...!!

سروده ای از: استاد نواب صفا

گفتم به دوستی که در این دور روزگار

بر ما زمانه سخت و غم انگیز بگذرد

خواندیم در کتاب که خیزد غبار مرگ

در هر کجا که لشکر چنگیز بگذرد

روزی شود فدا سر بی تاج یزدگرد

روزی شکوه و شوکت پرویز بگذرد

این سینه سال هاست که باشد مزار درد

گفتا غمین مباش که این نیز بگذرد

اشاره: کتاب سال های تصمیم نوشته مورخ و نویسنده معروف آلمان اسوالد اسپینگلر در سال 1933 نوشته شده است. این کتاب توسط شادروان دکتر محمد باقر هوشیار استاد ممتاز دانشگاه تهران ترجمه و در سال 1331 به زیور طبع آراسته شد. در کتاب سال های تصمیم اوضاع اجتماعی و سیاسی جهان در دو قرن 18 و 19 و سه دهه اول قرن 20 بررسی شده و پیش بینی های نویسنده این کتاب با روش مورفولوژی* تاریخ با وقایع و حوادثی که بعداً به وقوع پیوستند تفاوت محسوسی ندارد. این کتاب در سال های اولیه مبارزات پان ایرانیستی از جمله آثار مرجع محسوب شده و پان ایرانیست ها با اشتیاق خاصی این اثر ارزنده را مطالعه می کردند. در این ستون به پاس بزرگداشت یاران ارجمندی که با این کتاب انس و الفتی داشتند و چه بسا برخی از آنان اکنون در میان ما نیستند، بخش هایی از آن را درج می نمایم.

بخش اول : دیباچه

فدایی وقایع آینده نباشیم می بایستی به هرگونه که هست تحولاتی دست دهد تا این که دقیق ترین کشش ها و خفی ترین غرایز خون ما را از این فشار رها سازد.

یقین است که هنوز بازی سیاست جهان به آخر نرسیده است. بزرگ ترین فداکاری ها از این به بعد چهره خواهد گشود و مهم ترین سرمایه ها را برای برد و باخت از این پس به میان خواهند آورد.

باید دانست که اهم مسائل برای هر ملتی از ملل جهان بزرگی یا نیستی است، اما پیشامد های امسال به ما نوید می دهد که چنین بحرانی هنوز برای ما رخ نداده و در مورد ما به مرحله قطعیت نرسیده است به این معنی که ما بار دیگر علت وقایع تاریخی خواهیم بود نه معلول آن. زمان بیس مارک نیز چنین زمانی بود. این دهه ها دهه های عظیمی است که در آن به سر می بریم، عظیم گفتم یعنی هولناک و خالی از آسایش و عاری از خوشبختی. بزرگی و خوشبختی دو امر مختلف اند و راه اختیار میان آن دو نیز بر ما باز نیست. همین قدر باید گفت کسی که تنها آرامش می جوید و از بزرگی مقرون به خطر می گریزد حیف است که زنده باشد.

هیچ کس نمی توانست وقوع انقلاب ملی امسال را بیش از من آرزو کند. من از شورش پلید 1918 (سقوط ویل هلن و استقرار جمهوری) از اولین روز نفرت داشتم و آن را خیانتی بزرگ می دانستم که قسمتی از قوم ما یعنی پست ترین و کم ارزش ترین آن درباره قسمت دیگر که نیرومند و دارای عزمی جزم بود روا داشت یعنی درباره آن قسمتی از مردم که در سال 1914 قد برافراشت تا برای خود و دیگران آینده ای درخشان فراهم کند زیرا می خواست و شاید هم می توانست آینده ای درخشان داشته باشد.

از آن زمان تا به حال هرچه من راجع به امور سیاسی نوشته ام برای پیکار در برابر عواملی بود که بر اوج بدبختی و بیچارگی ما به دستگیری دشمنان ما تسلط یافته و پشت سر ما در سنگر نشسته بودند تا اینکه آینده ای که نیروی جوان توده ما می خواست فراهم کند ناروا و عقیم کنند و خط بطلان بر آن کشند.

از آن زمان تا به حال هر سطری را به این اندیشه نوشته ام که به سقوط این دشمنان درونی کمک کند و چنین نیز تصور می کنم که آن راستگویی و حقیقت نویسی کار خود را کرده است.

در هر حال اگر واقعاً بنا بر این می بود که ما در وقایع آینده جهان حق صحبت و قضاوت و حق عمل داشته باشیم و تنها

عظیم خواهد ماند، عظیم در نتیجه نیروی خارق العاده آن، عظیم در نتیجه آن نیرو و اثر شدیدی که به وسیله آن چنین تغییر و تبدیل بزرگی تحقق یافت، عظیم در نتیجه انضباط روحی که در پرتو آن روی نمود. این واقعه، واقعه ای بود صد در صد پروسی بسان جنبش طغیان آمیز سال 1914. در یک لحظه بر دل ها دست یافت، جان ها را زیر و رو کرد و روحیه ها را دگرگون ساخت. در این واقعه عظیم آلمانی های خیال پرست قد برافراشتند و راهی به سوی آینده باز کردند گویی امری پر ساده به وقوع می پیوست که احتیاج به هیچ گونه بررسی و احتیاط نداشت.

از همین رو نیز بایستی شرکت کنندگان در این معرکه بدانند و یقین هم بدانند که این واقعه را نمی توان پیروزی خواند زیرا که مخالفی زورمند در میدان نبود. در پیشگاه صلابت و بزرگی این طغیان همه چیز یکباره فرو ریخت: هم اموری که در حال وقوع بود و هم اموری که انجام یافته بود، این واقعه چیزی نبود جز نویدی به سوی پیروزی. به سوی آن گونه پیروزی که در کشمکش های بسیار سخت و جان شکر به دست می آید. در این واقعه فقط توجه به آن کشمکش ها فراهم آمد. مسئولیت این پیروزی ها را رهنمایان و قائدین کاملاً به عهده گرفته اند و آن ها نیز باید بدانند که میدان اجرای این وظیفه هولناک درون مرزهای آلمان نیست بلکه در بیرون آن است. باید یاد بگیرند که میدان اجرای این وظایف دهشتناک دنیای جنگ هاست و دنیای مصائب، دنیای مشکلات است و دنیای بلیات، باید بدانند که در چنین دنیایی تنها سیاستی بزرگ و عمیق و نظری وسیع و محیط حق ابراز وجود دارد.

آلمان بیش از هر کشوری در تار و پود مقدرات دیگران تافته شده است و نمی توان آن را چنان اداره کرد که گویی تنها محدود در حدود خود می باشد. گذشته از این اولین انقلاب ملی نیست که روی نموده بلکه کشورهای دیگر نیز صحنه انقلاب مهیب بوده. Crom well ها و Mirabeau ها از پیش رفته اند. لیکن این اولین انقلابی

می شود بی آن که هدفی که سرانجام به آن خواهد رسید بشناسد و بداند، چه بسا که اگر بداند به کجا خواهد رسید از رفتن و تکاپو باز ایستد، لیکن منطق تقدیر هیچ گاه اعتنایی به آرزو های انسانی نکرده و هیچ گاه در پی کسب اطلاع ز آمال وی نبوده است. مرد عمل، چه بسیار که به اشتباه می رود زیرا که از آن چه در درون خود احساس کرده و از آن چه در پیرامون خود دیده به نتیجه ای غلط رسیده و آن را بدبختانه حقیقت می پندارد.

وظیفه بزرگ مرد تاریخ نویس این است که واقعیات و امور مسلمة زمان خود را بفهمد و از ارتباط آن ها با هم آینده ای را که چه بخواهی و چه نخواهیم خواهد آمد تفرس کرده بیان و ترسیم نماید.

روا نیست دوره ای مانند دوره ما که حوادث شگرف آغاز می شود از انتقاد مؤثری که هم ما را به مخاطرات متوجه می سازد و هم به سوی آینده راهنمایی می کند عاری باشد، برای این گونه انتقاد دست به قلم برده ام، نه ملامت می کنم، نه راه تملق و چاپلوسی می روم.

از هر گونه قضاوت نیک و بد در باره اموری که به تازگی اتفاق افتاده و خواهد افتاد می پرهیزم. زمانی می توان به راستی در باب واقعه ای قضاوت کرد که مدتی درازبر آن گذشته باشد و مدت ها سواد دوزیان، کامیابی ها و ناکامی های قطعی آن در ردیف واقعیات و امور مسلمه درآمده باشد یعنی پس از چندین دهه یا یک قرن.

قضاوت درست درباره ناپلئون و دریافتن صحت و سقم وقایعی که او موجب آن بود پیش از سده گذشته یعنی پیش از قرن نوزدهم غیر ممکن بود و خود هنوز راجع به بیس مارک رأی کامل و قطعی نمی توان داشت. فقط امور مسلمه یعنی آن چه واقع شده پابرجاست، ورنه قضاوت ها همیشه دست خوش تردید و تغییر است و انگهی وقایع بزرگ نیازمند قضاوت خوب یا بد معاصرین نیست، تاریخ خود قضاوت می کند که هیچ یک از بازیگران صحنه سیاست دیگر زنده نیستند. همین قدر امروز می توان گفت که

خاک فراموشی مدفون یا دست خوش تحقیر و تکفیر شده باشند، باشد که در یکی از ادوار آینده به اهمیت آن ها پی برند و از آن ها یاد می کنند و گرنه تاریخ جای احساسات بازی نیست، وای بر کسی که در این گونه موارد دست خوش احساسات گردد.

هر نسلی که آغاز او چنین است در انتظار نتایج گوناگون نیز باید باشد لیکن کسانی که در این جریان ها شرکت دارند به ندرت به نتایجی که ممکن است به بار آید متوجه هستند، چه بسا که این گونه وقایع در اصول و نظریات به حالت وقفه می افتد و چه بسیار که به آنارشی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منتهی می گردد و در آن منحل می شود و از میان می رود یا اینکه بدون هیچ سودی به وضع ابتدایی بر می گردد. از این رو در پاریس در سال 1793 به وضوح حس می کردند که وضع دارد تغییر می کند لیکن چگونه تغییر می کند؟ کسی نمی دانست.

قاعده این است که پس از سرمستی روزهای اول که خود غالباً نتایج مطلوب را ضایع می کند حالت خماری و پشیمانی دست می دهد و حتی در قدم دوم تردید و تزلزل عارض می شود.

عناصری بر سر کار می آیند که نتیجه همه این کوشش ها را در کامیابی شخصی از نیرومندی و در هوای قدرت دیده طبعاً میل دارند چنین وضعی را همیشگی و ابدی کنند و ابداً نمی دانند که این وضعی است که چند لحظه پیش قابل تحمل نیست. در افکار و نظریات درست خود، مردان متعصب تا سر حد فداکاری و جانبازی می روند و در نفی و انکار نفس خود مبالغه می کنند بنا بر این امری که در آغاز نوید بزرگی و عظمت می داد سر انجام به صورت حزن آور یا خنده آوری در می آید. من می خواهم همین مخاطرات را پیش از این که دیر شده باشد با کمال خونسردی و هوشیاری در جلوی دیده آورم تا اینکه شاید بیدارتر و فرزانه تر از نسل های گذشته شویم. اگر بخواهیم بنایی را

است. همین نکته نیز بر اشکال وظایف او بی اندازه می افزاید.

این ها همه مسائلی است که به تازگی به وقوع پیوسته، به ندرت عظمت آن ها ادراک شده و هنوز هم هیچ کدام حل نگردیده است. از این جهت این موقع، نه وقت سرمستی است و نه جای احساس پیروزی. هر گونه احساس فتح تصویری است بی جا. وای به حال کسی که بسیج را با پیروزی اشتباه کند، وای به حال کسی که به مجرد بسیج خود را در آغوش پیروزی بیند. در آن تازه نهضتی آغاز شده است. نباید تصور کرد که به هدف رسیده ایم، مسائل بزرگ این زمان در نتیجه این نهضت به هیچ رو دیگرگون نشده است. این مسائل تنها مربوط به آلمان نیست بلکه اموری است جهانی و همگانی. این ها مسائلی نیست که فقط به سالیان چندی پیوستگی داشته باشد بلکه مشکلاتی است که سرنوشت یک قرن را تعیین می کند. بزرگترین خطری که در حال وجد و استقرا و شور و احساسات بازی دست می دهد این است که شخص وضعی را ساده تر از آن چه هست بیندارد. لیکن وجد و شور و احساسات با هدف هایی که پس از نسل ها باید تحقق پیدا کند سازگار نیست و فقط با چنین هدف ها وقایع قطعی تاریخ آغاز می شود.

به چنگ آوردن نیرو و به دست گرفتن زمام اختیار (در سال 1933 در آلمان به وسیله حزب ناسیونال سوسیالیست) در هیجان گردباد ماندنی انجام گرفت که از دو عنصر قوت و ضعف ترکیب یافته بود. من با دیده ای نگران می بینم که هر روز این واقعه را با هیاهویی بیش از حد لزوم تقدیر می کند و برای آن جشن می گیرند لکن بهتر آن بود که این گونه تقدیر پر سر و صدا را برای روزی نگاه می داشتیم که با کامیابی واقعی و قطعی دست در آغوش باشیم یعنی برای روزی که در سیاست خارجی ما کامیابی پیدا می کردیم. این راه تنها راه کامیابی است و غیر از این کامیابی دیگری برای

☀ مورفولوژی: اسپینگلر برای تاریخ و کشورهای جهان و تمدن های مختلف
قیافه یا قیافه هایی تصور می کند که می توان به وسیله مقایسه و تمثیل از آن ها
نتیجه گرغت و آینده آن ها را پیش گویی کرد.

پی ریزی کنیم که بر فراز آن نسل های آینده بتواند بنای
متین سعادت خود را بالا برد باید در هر حال از آداب و
سنن قدیم استفاده کنیم زیرا که بدون تأثیر آن آداب و
سنن چنین پایه ای را نمی توان نهاد. (ادامه دارد ...)

وصیت نامه:



اینک که من از این دنیا می روم بیست و پنج کشور جزو شاهنشاهی ایران است و در تمام این کشورها پول ایران رواج دارد و ایرانیان در آن کشورها دارای احترام هستند و مردم کشورها نیز در ایران دارای احترام می باشند.
جانشین من خشایار باید مثل من در حفظ این کشورها بکوشد و راه نگهداری این کشورها این است که در امور داخلی ان ها مداخله نکند و مذهب و شعائر آن ها را محترم بشمارد.

اکنون من از این دنیا می روم دوازده کرور زر در خزانه سلطنتی داری و این زر یکی از ارکان قدرت تو می باشد. زیرا قدرت پادشاه فقط به شمشیر نیست بلکه به ثروت نیز هست. البته به خاطر داشته باش که تو باید به این ذخیره بیفزایی نه این که از آن بکاهی. من نمی گویم که در مواقع ضروری از آن برداشت نکن، زیرا قاعده این زر در خزانه آن است که هنگام ضرورت از آن برداشت کنند. اما در اولین فرصت آنچه برداشتی به خزانه برگردان. مادرت آتوسا بر من حق دارد. پس پیوسته وسایل رضایت خاطرش را فراهم کن.

ده سال است که من مشغول ساختن انبارهای غله در نقاط مختلف کشور هستم. من روش ساختن این انبارها را که با سنگ ساخته می شود و به شکل استوانه است در مصر آموختم و چون انبارها پیوسته تخلیه می شود حشرات در ان به وجود نمی آیند و غله در این انبارها چند سال می ماند. بدون اینکه فاسد شود و تو باید بعد از من به ساختن انبارهای غله ادامه دهی تا این که همواره آذوغه دو یا سه سال کشور در آن موجود باشد و هر ساله بعد از این که غله جدید به دست آمد از غله موجود در انبارها برای تأمین کسر خواربار استفاده کن و غله جدید را بعد از این که بو جاری شد به انبار منتقل نما. به این ترتیب تو هرگز برای آذوغه در این مملکت دغدغه نخواهی داشت ولو دو یا سه سال پیای خشکسالی شود.

هرگز دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی نگمار، برای آن ها همان مزیت دوست بودن با تو کافی است. چون اگر دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی بگماری و آنان به مردم ظلم کنند و استفاده نامشروع نماینده نخواهی توانست به مجازات شان برسانی چون با تو دوست هستند و تو ناچاری که رعایت دوست بنمایی.

کانالی که من می خواستم بین رود نیل و دریای سرخ به وجود بیاورم هنوز به اتمام نرسیده و تمام کردن این کانال از نظر بازرگانی و جنگ خیلی اهمیت دارد و تو باید آن کانال را به اتمام برسانی. عوارض عبور کشتی ها از آن کانال نباید آن قدر سنگین باشد که تا صاحبان کشتی ها ترجیح بدهند که از آن عبور نکنند.

اکنون من سپاهی به طرف مصر فرستادم تا این که در این قلمرو ایران، نظم و امنیت برقرار کنند، ولی فرصت نکردم سپاهی به یونان بفرستم و تو باید این کار را به انجام برسانی. با یک ارتش نیرومند به یونان حمله کن و به یونانیان بفهمان که پادشاه ایران قادر است مرتکبین فجایع را تنبیه کند.

توصیه دیگر من به تو این است که هرگز دروغگو و متملق را به خود راه نده. چون هر دوی آن ها آفت سلطنت هستند. پس بدون ترحم دروغگو را از خود دور نما. هرگز عمال دیوان را بر مردم مسلط نکن. برای این که عمال دیوان به مردم مسلط نشوند، برای مالیات، قانونی وضع کردم که تماس عمال دیوان را با مردم خیلی خیلی کم کرده است و تو اگر این قانون را حفظ کنی عمال حکومت با مردم زیاد تماس نخواهند داشت.

افسران و سربازان ارتشی را راضی نگه دار و با آن ها بد رفتاری نکن. اگر با آن ها بد رفتار کنی آن ها نخواهند توانست معامله متقابل کنند. اما در میدان جنگ تلافی خواهند کرد. ولو به قیمت کشته شدن خودشان باشد. تلافی آن ها این طور خواهد بود که دست روی دست می گذارند و تسلیم می شوند تا این که وسیله شکست خوردن تو را فراهم نمایند.

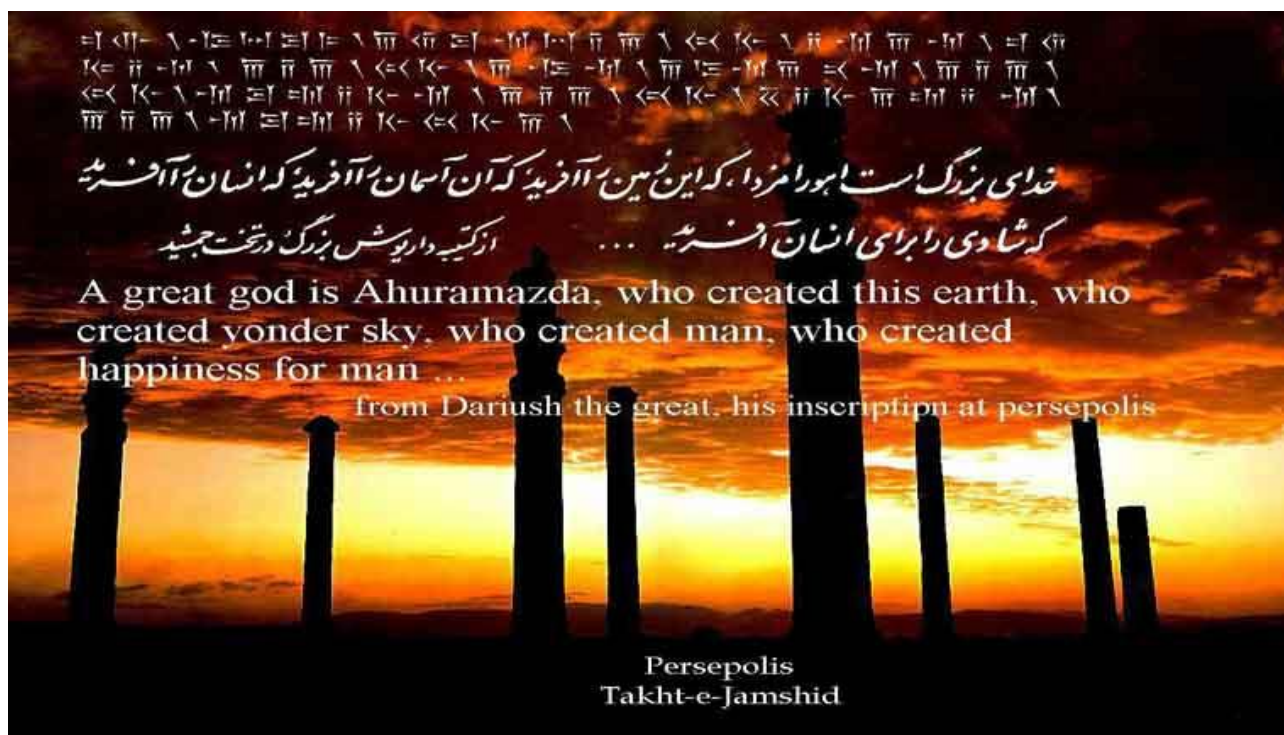
امر آموزش را که من شروع کردم ادامه بده و بگذار اتباع تو بتوانند بخوانند و بنویسند تا این که فهم و عقل آن ها بیشتر شود و هر قدر که فهم و عقل آن ها زیاد تر شود تو با اطمینان بیشتر می توانی سلطنت کنی. همواره حامی کیش یزدان پرستی باش. اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نماید و پیوسته به خاطر داشته باش که هر کس باید آزاد باشد که از هر کیش که میل دارد پیروی نماید.

بعد از این که من زندگی را بدرود گفتم بدن من را بشوی و آن گاه کفنی را که خود فراهم کرده ام بر من پیچان و در تابوت سنگی قرار بده و در قبر بگذار. اما قبرم را که موجود است مسدود نکن تا هر زمان می توانی وارد قبر بشوی و تابوت سنگی مرا در آن جا ببینی و بفهمی، من که پدر تو و پادشاهی مقتدر بودم و بر بیست و پنج کشور سلطنت می کردم مردم و تو نیز مثل من خواهی مرد زیرا سرنوشت آدمی این است که بمیرد. خواه پادشاه بیست و پنج کشور باشد یا یک خار کن. هیچ کس در این جهان باقی نمی ماند. اگر تو هر زمان که فرصت به دست می آوری وارد قبر من بشوی و تابوت را ببینی، غرور و خودخواهی بر تو غلبه خواهد کرد. اما وقتی مرگ خود را نزدیک دیدی، بگو که قبر مرا مسدود نمایند و وصیت کن که پسر تو را باز نگه دارد، تا این که بتواند تابوت حاوی جسد تو را ببیند.

زنهار، زنهار، هرگز هم مدعی و هم قاضی نشو، اگر از کسی ادعایی داری موافقت کن یکی قاضی بی طرف آن را مورد رسیدگی قرار بدهد و رأی صادر نماید. زیرا کسی که مدعی است اگر قاضی هم باشد ظلم خواهد کرد.

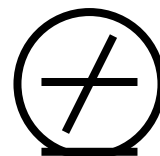
هرگز از آباد کردن دست بردار. زیرا اگر دست از آباد کردن برداری کشور تو رو به ویرانی خواهد گذاشت، زیرا قاعده این است که وقتی کشور آباد نمی شود به طرف ویرانی می رود. در آباد کردن، حفر قنات و احداث جاده و شهرسازی را در درجه اول اهمیت قرار بده.

عفو و سخاوت را فراموش نکن و بدان که بعد از عدالت برجسته ترین صفت پادشاهان عفو است و سخاوت. ولی عفو فقط موقعی باید به کار بیفتد که کسی نسبت به تو خطایی کرده باشد و اگر به دیگری ستمی کرده باشد و تو خطاکار را عفو کنی، ظلم کرده ای زیرا حق دیگری را پایمال نموده ای. بیش از این چیزی نمی گویم و این اظهارات را با حضور کسانی که غیر از تو در این جا حاضر هستند کردم تا این که بدانند قبل از مرگ، من این توصیه ها را کرده ام و اینک بروید و مرا تنها بگذارید زیرا احساس می کنم که مرگم نزدیک شده است.



به نام خداوند جان و خرد

پاینده ایران



اعلامیه حزب پان ایرانیست پیرامون ماجرای فن آوری هسته ای

هم میهن

حزب پان ایرانیست، شادمان خواهد بود هرگاه تلاش و خواست پنجاه ساله ملت ایران برای دست یابی به فن آوری اتمی به ثمر رسیده باشد. ولی همانگونه که بارها درباره مسأله حساس فن آوری اتمی اعلام نموده ایم ضمن آن که دارا بودن و دست یابی ملت ایران را به فن آوری اتمی در همه سطوح آن تأیید می نماییم متأسفانه نبود مدیریت سیاسی درست و عدم آرمانخواهی مسئولان این دغدغه خاطر را پدید آورده است که طریق فن آوری هسته ای که یکی از آرزوهای ملت ایران است به راه ناصواب و غیر معقول و جنجال های سیاسی کشیده شود و یقیناً هدف های والای کسب اقتدار ملی و موازنه بین المللی و آرمان صلح و دوستی با سایر ملل جهان با شیوه های برگزیده شده از سوی حاکمیت فرقه ای تحقق نخواهد یافت و چنین موضع گیری هایی برای حاکمیتی که همه حقوق ملت ایران در تمام زمینه ها را نادیده گرفته نه مشروعیت ایجاد می نماید و نه سلب مسئولیت می کند.

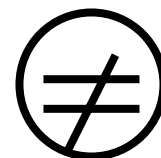
حزب پان ایرانیست

پاینده ایران

1385 / 2 / 7

به نام خداوند جان و خرد

پاینده ایران



هشدار حزب پان ایرانیست

هم میهنان! بی توجهی حاکمیت فرقه ای به پیشینه تاریخی سرزمین ایرانیان سبب شده که دولت های ایجاد شده وسیله حکومت های استعماری به خود جسارت داده و هر یک به گونه ای به حقوق تاریخی و جغرافیایی کشورمان بتازند و تاریخ کهن سرزمین ایرانیان را نادیده بگیرند تا آنجا که حاکمیت بحرین این سرزمین همیشه ایرانی، در اندیشه ایجاد دانشگاهی به نام «دانشگاه جهانی خلیج عربی!» است. ما این اقدام حاکمیت غیر مشروع بحرین را محکوم کرده و سکوت حاکمیت فرقه ای را بی اعتنایی خسران بار به منافع ملت ایران می دانیم./

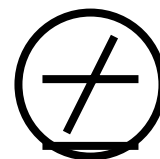
حزب پان ایرانیست

1385 / 3 / 7

پاینده ایران

به نام خداوند جان و خرد

پاینده ایران



بیانیه حزب پان ایرانیست درباره وقایع اخیر

رویداد های چند روز اخیر آذربایجان و آنچه سبب اعتراض هم میهنان آذربایجانی گردیده هرگز از نگاه و منظر حزب پان ایرانیست به دور نبوده و در سال های اخیر بارها و بارها، توجه حاکمیت رابه مطالبات اقوام ایران زمین جلب کرده است امامتأسفانه اندیشه های فرقه ای مانع از آن شده که به توصیه های میهن پرستان دلسوز ایران توجه گردد.

حوادث خوزستان - کردستان - بلوچستان و آذربایجان، هیچ یک نتوانسته مسئولان حاکمیت فرقه ای را به سوی واقعیت ها رهنمون کند و برای حفظ وحدت ملی و تأمین نیازها و عنایت به خواسته های اقوام ایرانی دست از زورگویی و سرکوب هم میهنان بردارند.

بدون تردید، روزنامه ای که متصل به بدنه حاکمیت است با الهام از مشی حاکمیت فرقه ای توانسته مرتکب چنین خطای بزرگ اجتماعی و فرهنگی گردد و این مشت نمونه خروار است.

باید در این شرایط سخت همه توان و کوشش خود را برای رفع آلام و دردهای اقوام ایرانی به کار برد و بهانه به دست ماجراجویان تجزیه طلب و سیاست های استعماری نداد، زیرا پاره پاره کردن روان اجتماعی این ملت بزرگ همیشه در دستور کار اربابان زور و تزویر جهانی و سلطه طلبان ضد ایرانی بوده است در حالی که باید بدانند که فقط یک حقیقت جاودانه وجود دارد و آن هم وجود ملت واحد ایران در همه ایران بزرگ است و جایی برای خیال بافی ها و لفاظی ها متصور نیست.

حاکمیت فرقه ای که پس از 27 سال حکومت قادر به درک بایدهای تاریخی و اجتماعی و سیاسی ایران نیست و راه حفظ وحدت ملی و تمامیت ارضی و احترام به حقوق حقه ایرانیان را در نیافته، رواست که هرچه زودتر جای خود را به آزادگان میهن پرست و عاشقان ایران و ایرانی بدهد و بیش از این ساختار شکوهمند ملت بزرگ ایران را ملعبه بیگانه و بیگانه پرستان قرار ندهد.

حزب پان ایرانیست

پاینده ایران

4 خرداد ماه